

هو العزیز

کتاب فلسفة الانسان که از حلاوت معنی و عذوبت بیان یگانه
تألیف و تصنیف زنان جالیه و از کتب معارف عالیه عهد جدید است
چون جمعی از فضلاء ادیب و دانشمندان لبیب و معارف طلبان علوم و
عوالم بشریت و ترقی خواهان اعلام و معالم انسانیت و فلسفه پروران و دیانت
مقدسه اسلامیت را سعی تام و جد بلیغ در نشر این نسخه شریفه بوده لهذا این ارباب
اقدام خادم دیانت اسلام بعون الله الملک العلام اقدام و اهتمام تمام
در تصحیح و طبع و نشر این کتاب مستطاب نمود و انا الفقیر المحتاج
الی رحمة ربه الغنی علی بن المرحوم المغفور المبرور شیخ العلماء میرزا
محمد ابراهیم الشیرازی طاب ثراه و جعل الله الجنة مقره و مثواه و
حشره الله مع اولیائه الطیبین بجاه محمد و آله الطاهرین ربیع الاول سنه ۱۳۳۲

پایگاه و رتبه و منصب . نیازد و دست دراز نکند و آهنگ ننماید .

(استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی صاحب کتاب شاهنامه از شعرای بزرگ ایرانست که در سال ۳۲۹ هجری قمری متولد شده و
بسال ۴۱۶ وفات یافته است .)

پرسش و تمرین

فواید وجود شاه در کشور چیست ؟ ما نسبت بشاه چه وظیفه‌ای داریم ؟ پرستیدن چه کلمه ایست فعل ماضی
و از آن بسازید .

عشق میهن و مردانگی

چو ایران نباشد تن من مباد — چنین دارم از موبد پاک یاد
که چون برکشد از زمین بیخ سرو — سزد گر گیا را نبوید تذرو
همه سر بسر تن بکشتن دهیم — از آن به که کشور بدشمن دهیم
چنین گفت موبد که مردن بنام — به از زنده دشمن بر او شادکام
گر تا نترسی تو از مرگ و چیز — که کس بی زمانه نمرده است نیز
دگرگشت خواهد بسی روزگار — چه نیکوتر از مرگ در کارزار
چنین گفت هر جفت را نره شیر — که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از و مهر و پیوند پاک — پدرش آب دریا و مادرش خاک

(فردوسی)

پایگاه، رتبه و منصب. نیازد، دست درازنکند و آهنگ نماید.

استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی صاحب کتاب شاهنامه از شعرای بزرگ ایرانست که در سال ۳۲۹ هجری قمری متولد شده و بسال ۴۱۶ وفات یافته است.

پرسش و تمرین

فواید وجود شاه در کشور چیست؟ ما نسبت بشاه چه وظیفه‌ای داریم؟ پرسیدن چه کلمه ایست فعل ماضی از آن بسازید.

عشق بمیهن و مردانگی

چو ایران نباشد تن من مباد — چنین دارم از موبد پاک یاد
که چون برگشته از زمین بیخ سرو — سزد گر گیا را نبوید تذرو
همه سر بسر تن بکشتن دهیم — از آن به که کشور بدشمن دهیم
چنین گفت موبد که مردن بنام — به از زنده دشمن بر او شاد کام
نگر تا نترسی تو از مرگ و چیز — که کس بی زمانه نمرده است نیز
دگرگشت خواهد بسی روزگار — چه نیکوتر از مرگ در کارزار
چنین گفت فرجفت را نره شیر — که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند پاک — پدرش آب دریا و مادرش خاک

(فردوسی)



هو العزیز

کتاب فلسفة الانسان که از حلاوت معنی و عذوبت بیان یگانه تالیف و تصنیف زمان حالیه و از کتب معارف عالیه عهد جدید است چون جمعی از فضلاء ادیب و دانشمندان لبیب و معارف طلبان علوم عوالم بشریت و ترقی خواهان اعلام معالم انسانیت و فلسفه پروران آیات مقدسه سلامیت را سعی تمام و جد بلیغ در نشر این نسخه شریفه بوده لهذا این اراب اقل خادم دیانت اسلام بعون الله الملک العلام اقدام و اهتمام تمام در تصحیح و طبع و نشر این کتاب مستطاب نمود و انا الفقیر المحتاج الی رحمة ربه الغنی علی بن المرحوم المغفور المبرور شیخ العلماء میرزا محمد ابراهیم الشیرازی طاب ثراه و جعل الله الجنة مقره و مثواه و حشره الله مع اولیائه الطیبین بجاه محمد و آله الطاهرین ربیع الاول سنه ۱۳۳۲



این گمنام... الحایری زادهٔ علی اکبر الطهرا از جرعهٔ شیخ قدس سره زادگان
دماغ خود را که مختصر توضیحی است از برای کشف خاصیت انسانیت
و مختصر تشریحی است از برای بیان آثار آدمیت بنام فلسفة الانسان از
برای دوستان دانش در روزگار بیادگار گذارد و روش
پرورش هر یک از مقاصد خود را چون روش پرورش انسان
از نطفه بعلقه و از آن پس بطفولیت و بلوغ و شیخوخیت آنرا در

دو دفتر منهی ساخت با امید آنکه نظرکنندگان در این دو دفتر را
بنظرهٔ اولی اعتبار نباشد که تکرار نظر را در نسخهٔ انسانیت دیگر
باشد خاصیت و هر دیگر بار نظر را در آثار آدمیت ثمر دیگر
اثری دیگر خواهد بود و اینک از مطالعه کنندگان دانش
دوست رجا مینمایم نظر از نواقص و قصور و تقصیر نسخهٔ انسانیت
حقیر حقیر پوشیده و فقط نظر بنسخهٔ انسانیت تامهٔ کاملهٔ خود نموده
و این فقیر را از طلب رحمت بی بهره نگذارند که خود را مدیون
آدمیت بدانم و ادای حقوق انسانیت خود را نکرده باشم تا هما فقیر و محتاج فضل و رحمتم

کتاب اول فلسفة الانسان

بسم الله الرحمن الرحیم

بزرگتر است بینهایت آن حقیقت که نهایت انسانیت و پس بزرگیست
آن انسان که خود را بدان بزرگ و بزرگی منتهی ساخته و بدان انسان بزرگی
بخوانده هر یک انسان را طوعاً و کرهاً و از این پس تحیه میگویم بسلام
مطالعه کنندهٔ نسخهٔ انسانی و مخاطب محترم روحانی را و اینک آن
هویت محترم را در عالم روحانیت بشرف و بزرگی می پذیرم و ابداً مبدأ
از روحانیت آن بزرگوار آنکه این مختصر افکار ناقصه را با افکار کاملهٔ
تامهٔ قدسیهٔ خود تکمیل نماید و از این روی مطالعه کننده محترم را با کمال
ادب متوجه میسازم باینکه انسان بحسب وجدان که در حقیقت خود نموده و بینشها

و فلسفهٔ خود را یافته و می یابد و میداند آنکه حقیقتی است مجهول الکنه و چون
تدبر نماید در نمایشات ماضیهٔ انسان و آنچه صفحه روزگار از کمالات وی
اظهار داشته و تفکر نماید در بساط بسیط تقدیس و تنزیه و تشبیه و احاطه
و تجاذب و تجالب و آثار و اسرار و تصرف و فعالیت و اخلاق و قوای
و تدبیر و تربیت و ترقیات این نوع دریابد آنکه آنچه از ترقیات روحانی
و اکتسابات علوم و صنایع و قوای و آداب نسبت بهویت انسانی
داده شود استبعاد این استعداد در آن حقیقت نمیتوان نمود و آن هویت راست
شایستگی و قبول هر نسبت و این ترکیب عجیب را ظرفیتی است با هر بسیط
و مرکب و این هویت بی نیاز نیست از آنچه که هست و لهذا هر آنچه را
ادراک وی باز باید روح او از علم و تصور آن بیاساید و دماغ
وی از تفکر و تدبر در آن بفشار آید و بهره مند گردد از تعقل مجردات

وماديات وعلويات وسفليات چنانكه برخوردار ميشود از تمامی كميات جواهر عالم و

كيفيات آن از مقادير و اوضاع و آثار و خواص و طعوم و روايح و اصوات و الوان و اشكال

و چون حواس وی را طلب زیان و سود است از آنچه موجود است پس حقیقت وی را قابلیت آن

خواهد بود بواسطه روابط حسنه و اسباب مناسب و تدابیر در قوای لطیفه و تقویت نفوذ

و مقناطیسیت خود کامیاب شود بآنچه تقاضای حقیقت انسانیت و برخوردار شود

بهرچه حاجت فطرت و خمیره اوست

و اکنون جوهریت محترم مطالعه کننده نسخه انسانی را با کمال ادب متوجه میسازم

بنکته و آن نکته اینکه هرگاه آن مخاطب محترم حکیم فلسفه دان مادیات و فات و فقه

شریعت طبیعت بوده باشد میداند که آنچه را بشریت طلب نماید فوق حد بهیمیت و ابتدائیت

شخصی و زندگانی مخصوص بخود همانا آن طلب فوق تقاضای طبیعت حیوانی او است

و طلب بقائی که انسان در آثار خود مینماید از نیکنامی تاریخی و کمالات علمی و غیره که

مبنای ترقیات انسان و اساس تفاوت کمال و نقص اعصار و ازمان است و خواهد بود

مگر بسبب مقتضای آن حقیقت انسانی که قاهر بر طبیعت و باقی فوق حد حیوانیت بشریت است

و از آن روی گاهی فشار بر طبیعت آورده و مخالفت آن را نموده و عصیان آن نیز میورزد

و بمشقت و زحمت طبیعت تحصیل شرف و کمالات باقیه خود مینماید و بدان مشقت و

ریاضت از طبیعت و طبیعیات و قوای فانیه خود گذشته و بکمالات و آثار باقیه خود فرا میرسد

پس بنابراین نشاه دنیویه حکیم طبیعی که منکر است ماوراء طبیعت و بقاء از آنچه را تصور نماید از آثار

باقیه چون علوم طبیعی و صنایع عملی و اخلاق حسنه و تربیت نوع و طلب نیکنامی تاریخی

همانا مخالف اساس عقیدت و فقرات شریعت طبیعت و منافی با حکومت عقل

وی و متضاد با حکمت و فلسفه مادیات و فات اوست

پس از جناب حکیم طبیعی و فلسفه دان مادی در این موقع توضیح میخواهیم تا این طلب آثار

باقیه را از چه روی مینماید و از چه رویه خود را باز داشته بریاضت تحصیل علم و حکمت

وتحمیل نوع خود و نیکنامی تاریخی و فلسفه این تقاضا را آیا چه فهمیده و بسبب آن
طبیعت را چه میداند و چگونه آنرا اشرف خود پنداشته با اینکه بهایم و سباع و حشرات
در شریعت طبیعت ثابت تر و بر حکمت طبیعی و حکومت عقلی مات و فات محکمتر میباشند و چنانچه
آنجناب تنزل نماید در مرتبه بهایم نیز سؤال تنزل مینماید در مرتبه نبات که معصوم
بالذات و غیر متخلف از اوامر و نواهی طبیعیات است و از این رو چنین مینماید طلب علم و ترقی
و کمال در انسان موجب عصیان و مأخذ مخالفت با طبیعت و بالطبع ضد آن و خلق غیر ملائم او است
و هرگاه آن اتفاقا در شخصی یافت شود همانا مرضی است مزمن و دفع و رفع آن نزد حکیم محکمه عقلی
و فلسفه مات و فات لازم شمرده میشود و هرگاه ترقیات علوم اکتسابی انسانی از جنبه طبیعت حیوانی
بوده با چگونه اهل بری و بوادی و جبال و بلدان و اعصار و امصار متفاوت و مختلف میگردند
و چگونه ترقیات دوره جدید انسانیرا اکمل از دوره حجری وی تصور میتوان
نمود با اشتراک همگی در یک طبیعت و تسویه کل در حاجت و چگونه آن ترقیات

عصیان

در حیوانات تصور نمیشود با تسویه و اشتراک آنها با انسان در ضروریات
طبیعت و نیز در اختصاص داشتن حیوانی بمرتبتی یا بستانی با انسانی
چه تفاوت تصور نمائیم که موجب انزعاج طبیعت خاصه انسانی شود یا آن
اختصاص مگر آنکه ترقیات و کمالات انسانی را از فضولات طبیعت او
دانسته و در بعضی از ازمان و اماکن و اشخاص تولید نموده و دفع نماید
چنانکه در امراض مالیخولیائی چنین تصور میشود و لهذا استکمالات انسان
عارضه طبیعت اوست و معارض با وی و موجب مشقت و سبب زحمت
او خواهد بود و حکیم را تصدیق و تحمل آن نشاید
و پس از انکشاف رای حکیم طبیعی و حکومت عقلی وی عطف عنان توجه
مخاطب محترم را بجانب جناب فقیه شریعت طبیعت نموده و از آنجناب
استفسار مینمائیم آیا چه دلیل جواز میدهد معامله حیوان با حیوان را و نیز

با انسان و نیز انسان با حیوان را شریعت طبیعت و آن دلیل جواز میدهد
معامله انسان با انسان را با آن شریعت با اشتراک کل و تسویه همگی در تکلیف
و طلب حظوظ طبیعی خود و نیز چنانچه هیئت اجتماعیه را از انسان تصور بنمائیم
کلاً متعبد بشریعت طبیعت آیا بچه برهان عقلی و شرعی طبیعی میتوان اثبات
حقوق مختصه و مشترکه بین آنها نمود یا تمیز حسن و قبح در آنها داد و چنانچه
چنین هیئتی را تصور نمودیم نظام آسایش آن هیئت را بکدام یک از
نظامات هیئات نوعیه سباع و بهائم و حشرات میتوان الحاق نمودن
جز اینکه بقیاس و فرض خود الحاق بنمائیم آن هیئت را بهیئت جامعه
انواع حیوانات با فرض اتصاف هر یک از آنها باضرار و اهلاک
و اعدام یکدیگر پس جناب فقیه طبیعی در این مسئله لابد رجوع بمعاملات کتاب
موش و گربه خواهند نمود چه آن اصلی است ثابت بشریعت و سنت

و قیاس و عقل و اجماع اهل طبیعت و بموجب آن ناچار فتوی و حکم
بر هرج و مرج خواهند فرمود و حق را بطرف غالب خواهند داد و چون
آن حکم را ارجاع نمائیم بجناب رئیس که حافظ حقوق بشریت و صاحب حکمت
مدن و دانای فلسفه تمدن است هر آنگاه آن جناب هم بر صراط مستقیم عقلی
طبیعت ثابت و طریق قویم آنرا سالک آیند باید انسانرا چون حیوان
در پرستش و اطاعت طبیعت آزاد و حکم محکم عقل و شرع مات و فات را
نافذ نموده و ضدیت با مقتضیات طبیعیات نداشته باشند چه زجر و قصر
سیاسات را منافات است با تقاضای مات و فات و حکیمان عقلی مات
و فات و فقیهان مروج هرج و مرج شریعت طبیعت که متعبد بسنت غالب و
مغلوبند و خود را مطلق العنان در شهوت رانی و بی رسن بودن در
مقتضیات حیوانی و آزاد در اختلال نظم و نظام انسانی میدانند و گناهی

تصور نمینمایند جز بترک تقاضای طبیعت وعصیانی در نظر ندارند جز
مخالفت اوامر حیوانیّت وخود را معصوم ومقدّس میدانند چون گرگ و
گوسفند چه سنّت این شریعت بازگشت عالم انسانیّت است بعوالم وحشیّت
وبربریّت وزندگانی هام هام

واما سیاست و نظام راهرگاه مدخلیتی در زندگانی وآسایش حیوانی
باشد هرآینه باید ملاحظهٔ آن و حفظ نمودن طبیعت حکمت آن را در سایر
حیوانات اولی واهم بوده باشد چه عدةً ومدةً وضعفاً وقوةً از
انسان پیشی وبیشی دارند ودیگر آنکه هرگاه آن نظام از روی طبیعت
تشکیل یابد دیگر اورا اتفاوتی نباشد در زیاده ونقصان و اماکن و ازمان
ودیگر آنکه هر نظام موهومیکه در زندگانی انسانی توهم وتصور میشود منافی
با مقتضیات مات وفات معلوم اوست ولبا ضدیّت نمینماید با نفع شخصی

انسانی

انسانی ولهذا اهمیتی بحفظ آن نظام عقلاً داده نخواهد شد از روی
آنکه اصل بود ونبود وعدم و وجود آن اشخاص بر قیاس در ویدن نبات
ربیع است یا خشک شدن آن نبات در خریف ودیگر آنکه چنانچه قوام و قیام
آن نظام نیز بسبب غالب ومغلوب خواهد بود پس اصل ثابت و مأخذ
معلوم همانا غلبه وقاهریّت انسانست بر استیفای حظوظ حیوانی خود بطرز وسیله
که تصور نماید وچون جناب میس و ارای فلسفهٔ اخلاق وحکمت تمدّن است
پس در اینموقع خواهند تعرّض نمود باینکه انسان حیوانیست مدنی الطبع
ومحتاج باجتماع ومعاونت بعضی با بعض وهر یک غیر مستقل در آسایش
ومعاش خود وچون اجتماعیّت وتمدّن در تحصیل وتسهیل زندگی و زندگانی
نوع انسانی دخیل است پس بالضروره محتاج خواهد بود باخلاق حسنه چه
اخلاق حسنه بالطبیعه تألیف افراد انسانی وتجاذب طبع حیوانی وترفیق معاش

وتسهیل

وتسهیل زندگانی میسنماید لهذا احتیاج باجتماع طبیعی بتوسط اخلاق حسنهٔ مؤلفه
اثبات مینماید حقوق مخصّصه ومشترکهٔ عالم انسانیت را وحفظ آن حقوق موجب
تأسیس اساس سیاسیات وتقنین قوانین نظام عالم بنی آدم میگردد واستحکام
آن اساس باستحکام اخلاق حسنه انقوم خواهد بود وهرچند اخلاق حسنه در آن قوم
ثابت تر والفت آنملت زیاده واساس آن الفت قوی ومحکم تر باشد
همانا زندگانی آن ملت مرتب ومنظم تر خواهد بود وازروی رسوخ وثبات
اخلاق حسنه در افراد آنملت همانا امتحان آن ملکه در موقع شدائد وضرر داده
میشود پس فشار انسان بر طبیعت وعصیان آن بواسطهٔ ملکه اخلاق حسنه
وعادات مؤلفه ایست که باآن اخلاق تحصیل معاش وتسهیل زندگانی
واستیفای حظوظ طبیعت حیوانی نموده واین نه عصیان طبیعت بلکه
اطاعت اوست بر وجه اکمل واشرف وچون در آسایش وزندگانی

سایر حیوانات اجتماعیت را مدخلیت تمامی نباشد وغالباً مستقل در عالم
آسایش ومعاش خود هستند پس ازاین روی محتاج باخلاق مؤلفه
نخواهند بود ولهذا حقوق وسیاسیات در طبیعت آنها متصور نیست و
هرچند اجتماعیت در آنها تصور شود اخلاق وحقوق وسیاسیات بهمان درجه
نیز متصور است چنانکه بیابیم در زندگانی نحل وغیره پس ازاین روی
وروئیه معاملات حیوان با حیوان وبا انسان شریعت طبیعت است واما
معاملات انسان با حیوان شریعت طبیعت ازروی خلق عدل انسانیت
چه کمال عدل در معاملهٔ با هر طرفی معامله بعقیدت وشریعت اخلاق واست
ولهذا هرآنگاه انسانی هم قابل تربیت بشریعت انسانیت نباشد وفقط
پرستش نماید طبیعت صرفه حیوانیه را وازقید تکالیف انسانیت خود را خارج
نماید نیز جواز داده میشود معاملهٔ با او را چون معامله با حیوانات دائما

ترقیات علوم وفنون وابداع بدایع وتصنیع صنایع انسانی نیز بواسطهٔ
حاجت واجتماعیت واخلاق مؤلفهٔ اوست واما طلب یکنامی وتاریخی و
تقاضای بقای آثار وی از آثار قوت وغلبهٔ اخلاق حسنهٔ او بر شریعت
طبیعت است پس بنابراین از اجرا حکم حکیم طبیعی در اینموضوع عذر
بخواهیم بانکه نظر آنجناب فقط بحکومت صرف عقل در صرف طبیعیات
وفات بوده ورای فقیه شریعت طبیعت را نیز عذر است چه مدرک
آن فقیه همانا کتاب موش وگربه وقیاس وی انسان را بحیوان قیاس
مع الفارق است از آنرو که انسان را جداگانه شریعتی است اخلاقی
وحظوظی است روحانی غالب وقاهر وحاکم بر حظوظ وشریعت طبیعت
حیوانی بدان شرح که داده شد وجناب سیس تعرضات خود را بهمین
جای ختم نموده واکنون جناب مخاطب محترم مطالعه کنندهٔ نسخهٔ ایشان را

اخطار مینمائیم بانکه تعرضات جناب سیس را با کمال توجه وادب استقبال
نموده ومی پذیریم وتصدیق مینمائیم شریعت اخلاقی انسانی وحظوظ روحانی
اورا وقبول مینمائیم سعادت آنملت وشرافت امتی را که حفظ معروف و
منکر اخلاق خود را نماید ومیتوان تصور نمود نظام تام عالم آدمیت و
انتظام کامل نشأهٔ انسانیت را بتمامیت اخلاق ونقصان آنرا بنقصان
آن اما یقین است جناب سیس بفلسفهٔ اخلاقی خود یافته اند آنکه جماد ونباتات را
نیز شریعتی هست سری ونمایش حرکت وسکون آنها در مجری صرف طبیعت
فقط وبدء ظهور شریعت ارادی در حیوان وکمال ترقی آن در انسانیت
پس حیوانات نیز بواسطهٔ شریعت حیوانی دارای اخلاق حسنه وسیئه
وحیل ظریفه وتدابیر لطیفه در آسایش وزندگانی خود هستند خاصه
حیوانات خلیط با انسان چون سگ وگربه واسب وغیره وتکالیف

آنشریعت فقط بر پرستش صرف طبیعت و سُنن آن همانا وسائل بقاء نظم طبع
اوست فقط

وانسان در این شریعت با حیوان نیز شریک و بواسطهٔ قوت اراده در اداء و
نفوذ این شریعت در وی اقوی و امّا انسانیت را نیز شریعتی است مخصوص
بخود و ناسخ شریعت حیوانی و آنشریعت شرف همانا شریعت شرف است و
و تکالیف این شریعت بر پرستش هویت انسانیت و سُنن آن تحصیل شرافت
و سعادت و ذی ایت و بزرگی و احترام است بوسائل مناسبه و همانا
بدو ظهور این شریعت در انسان بدو ظهور قهر و آشتی اوست چه اول
احساس طفل احساس شرف است و چون منافی آن احساس کند قهر
از پستان مرضعه و عصیان شریعت طبیعت مینماید و از برای این شریعت
نهایت زمانی نباشد و از اینجهت می یابیم در انسان طلب شرافت و طلب بقاء

آنرا چنانکه در بزرگان عالم و محترمین بنی آدم از طبقات قدسیین و روحانیین
و حکما و ارباب علوم و صناعات دیده شد آنکه مرور دهور اعدام شعار و
افناء آثار شرافت آنها را نکرده و نمیکند و از برای این شریعت نیز حد نهایت
و ختم کمالی تصور نمیشود پس مطلوب انسانی همانا شرافت غیر متناهی و همانا این
تقاضا و طلب نشان میدهد اهلیت و صلاحیت طالب و مقتضی را از برای
مطلوب و مقتضای خود چنانکه طلب گرسنه غذا را نشان میدهد صلاحیت
تغذی آن گرسنه را از آن غذاء و قبول نمودن آن گرسنه سیری را و لهذا
بدون تناسب طالب و مطلوب و بی صلاحیت تأثر راغب از مرغوب
و با عدم تکیف مشتهی از مشتهاء طلب و رغبت و شهوت متصور نمیشود چنانچه
حیوانات متغذی از نبات متکیف و متأثر از لحوم و دسوم نیستند و تصور غذائیت
لحوم و دسوم را نمی نمایند چه جای طلب آنرا و بر این قیاس سباع و درندگان

تصور غذائیت نبات را میکنند فضلاً از طلب آن و فرقی از این حیث
وجهت بین طلب طبیعی و ارادی نخواهد بود چه طلب و شهوت هر شیئ
ناشی از حقیقت قابله متأثره و متکیفه از آن شیئ است و از این روی خصی
و عنین را تصور لذت زناشوئی و طلب تمتع و شهوت رانی و استلذاذ
کران طبیعی از اصوات و کوران از الوان تصور نمیشود
پس از روی فلسفهٔ طالب و مطلوب و طلب و دقت در حکمت آنها و تناسبات
آنها بحقیقت با یکدیگر و تأثرات در همدیگر و تکیفات آنها با هم میتوان
یافت آنکه آنچه انسان از شرافت و ترقی حساً و عقلاً تصور نماید و
مطلوب و مرغوب هویت انسانیت بپسندد لابد در خور و صلاحیت و قابلیت
قبول و تکیف و تأثر از اوست و منشاء طلب همانا حب و وجدان انسان
و یافتن اوست آنکه آنچه شرافت و کمال تصور نموده از آن آیت انسانیت

اوست و استقراب و استغراب مطلوب بواسطهٔ قرب و بعد وسائل و
اسباب آن موجب امتناع نمیشود هر چند عادةً ممتنع بنظر آید از روی
آنکه امتناع عادی امتناعی است متزلزل و قابل زوال چون نسبی
از فعلیات این قرون و واقعیات در این دوره از زمان از قبیل قوای
کهربائی و مقناطیسی و تلگراف بی سیم و قوای مختلفهٔ نوریه و برقیه و نقل
اصوات و کشتی رانی هوائی و غیره بلکه کلیهٔ ترقیات و اکتشافات
علوم طبیعی و ریاضی و غیره در قرونی از برای اشخاصی عادةً ممتنع
و قرونی ممکن و قرونی موهوم و قرونی معقول و قرونی مشخص و محسوس
گردیده و بر فرض تصور امتناع امری را عادةً در مجاری طبیعیات
چون احیاء اموات ممکنست ممکن بودن آن عادةً در مجاری روحانیات
و الهیات چه عادیات آنها را مغایرتی با عادیات مادیات است

و مجردات را نیز مجاری منظم و نوامیس محکمی ست مناسب ذاتیات آنها
متصرف و نافذ تر از طبیعیات مادیات در مادیات چه حکماء طبیعیین و
فلاسفهٔ مادیین برهانی بر عدم مجردات و امتناع تصرف آنها در
مادیات نیاورده فقط وقوف و جمود بر محسوس و عدم احساس مجردات نموده
خلاصه چون نظر بصلاحیت ذات و حقیقت طالب و مطلوب و طلب است
که چون جاذب و مجذوب و جذب و تجاذب اوست و چنانچه در
طبیعت هر جاذب و مجذوب تناسب و صلاحیتی تصور میشود از برای
جذب و تجاذب نیز در ذات و حقیقت هر طالب کمال و شرافتی
نسبت بموضوع آن که مطلوب اوست چنین تناسب و صلاحیتی تصور میشود
از برای قبول آن شرافت همچنانکه طلب هر علمی نشان میدهد قابلیت
حقیقت طالب را از برای قبول آن علم و تکیف از آن که حاصل از

تعلم اوست و بر فرض حصول مانعی از تکیف و قبول و عدم وصول طالب
بمطلوب خود همانا نقصانی در اصل طلب و قابلیت تکیف آن طالب و
تقاضای آن نخواهد بود چنانکه تشنه از عدم وصول با آب نیز نقصانی در
اصل طلب و قابلیت تأثر طبیعت او از آب نیاورد چه صلاحیت و مقتضی
موجود است هر چند مانع نیز موجود بوده باشد پس طلب و میل هویت انسانی
هر شرافتی را نشان میدهد وجود مقتضی و صلاحیت و قابلیتی را در حقیقت
آن هویت از برای قبول جمیع افراد آن شرافات مطلوبه و کمالات
مرغوبهٔ خود و از اینرو در جناب میس بباید آنکه هویت انسانی فشار مبادی وارده
بر طبیعت حیوانی در تحصیل علم و حکمت و اخلاق و اطلاع بر حقایق و مبادی
و حرکات و سکنات و اوضاع و کیفیات و قوای و مواد علویات
و سفلیات و مبادی انشاء و نشوء آیات و جواهر و اعراض آنها و از اینروی

هویت انسانی واقف نمیشود و قناعت نمیکند بشرافتی دون شرافتی و
کمالی دون کمالی و علمی دون علمی و سلطنتی دون سلطنتی و قدرتی
دون قدرتی و احاطهٔ دون احاطهٔ و بقائی دون بقائی و حیاتی
دون حیاتی و نفوذی دون نفوذی و تصرفی دون تصرفی و عزتی
دون عزتی و غنائی دون غنائی و جناب مخاطب محترم روحانی
و مطالعه کنندهٔ نسخهٔ انسانی در اینموقع هر گاه توجهی نماید بجانب
موضوعات شرافات مطلوبهٔ انسانی و کمالات محبوبه و ترقیات
مرغوبهٔ وی و هریک از آنها را جداگانه قوةً و شدةً و کمّاً و کیفاً
محل تصور خود قرار دهد و پس از آن متوجه شود بجانب تصور طلب آن
بباید آنرا کمّاً و کیفاً و شدةً و ضعفاً فی جمیع الجهات موافق و مطابق
مطلوب و مرغوب خود و از این دو جانب چون منعطف سازد تصور

خود را بجانب طالب و کیفیت تقاضا و فلسفهٔ تکیف و تجاذب و تأثر
از هر فردی از آن کمالات مطلوبه و شرافات مرغوبه پس بوجدان
مستقیم خود دریابد شایستگی و لیاقت و مقتضی داشتن و قابلیت حقیقیه
هویت انسانیهٔ بشریه و ذات آدمیت را از برای قبول هریک از
افراد آن شرافات موافق طلب و مطابق با مطلوب بدون زیاده
و نقصان و هیچیک از افراد آن طلب بیمحل و بیمصرف و عاطل و باطل
نخواهد بود چنانکه در طبیعیات مادیات جاذب و مجذوب و جذب
و تجاذب تناسب یکدیگرند و هیچ تجاذب و جذب برای صلاحیت بین
جاذب و مجذوب تصور نمیتوان نمود و لهذا میتوان این طلب
شرافت غیر متناهیه انسانیه را نشانه و مسطوره تصور نمودن از برای
علو شأن و جلالت قدر و بزرگی و تشأن بشئونیکه روزگار طبیعیین

ابتدا و انتها و حقیقت و کیفیت آن را نشان نداده و نمیتوانند داد
و نیز میتوان مقیاس قرار داد قوه منشاء این طلب را از برای نمایش
ما بازاء خود از ترقیات تجردی هویت انسانی و طور جامع کمالات او
و شان الهی وی و حال جمع شرافات غیر متناهیه و سعادت
ابدی او را چنانکه هر قوه نشان میدهد حد فعلیت خود را در ظرف
تحقق خود

پس جناب مخاطب محترم با این نمایش و توضیح هر آنگاه عطف نماید
توجه خود را کلیة از صلاحیت هویت انسانیه از برای کلیه شرافات
و کمالات مطلوبه و مرغوبه خود ما نیز عطف مینمائیم توجه خطاب را از
ایشان و انکار وی را چون انکار طفل غیر قابل خطاب و جاهلانه
می پنداریم چه انسان عاقل را است آنچه با عقل ناقص خود درست نیابد

و مانعی عقلا از برای آن نباید در آن تفکر و تدبر نماید شاید بحقیقت و
فلسفه آن پی برد نه آنکه در تکذیب و تردید و توهین جاهلانه آن بکوشد تا
ناچار خود را دچار زیان و نقصان ابدی کرداند

خاصه در اینموقع که تصدیق حکماء بزرگ و تصویب فلاسفه سترگ و ایمان
جمیع انبیاء و مرسلین و اذعان تمام اولیاء اکرمین که الحق متفننین در فنون
حکمت و محقق زوایای حقیقت و کاشف غوامض طبیعت و متقن قوانین
شرافت و ناشر اساس سعادت و حافظ حقوق بشریت و انسانیت اند
و بشهود و وجدان نشان میدهند ادا حق انسانیت و تطابق حب
او را با محبوب و توافق طلب وی را با مطلوب و صلاحیت آنرا
مر اِذا اَرادَ لِشَیءٍ یَقولُ لَهُ کُن فَیَکون و اکنون خطاب را متوجه مینمائیم
بمطالعه کننده محترمیکه هم عقیده است در قابلیت فطرت هویت و معتقد است

بصلاحیت آنیت انسانیت از برای هرگونه سعادت و شرافت و
با کمال ادب عرض مینمائیم ای جناب مخاطب محترم روحانی چون یافتی
هویت انسانیت را بالذات مقتضی طلب شرافت بلانهایت و متقاضی
مطلق کمالات پس می یابیم این شریعت را شریعت خاصه انسانیت و
فاروق شریعت حیوانیت و ناسخ احکام طبیعت و بیابیم مبنای
این شریعت شریف را بر پرستش و پرورش هویت انسانی و سنن آنرا
بر تکمیل آنیت انسانیت بوسائل علم و حکمت و نورانیت و حیات و بقا
و قدرت و سلطنت و قوت و ولایت و سایر کمالات و شرافات الهیه
و نیز بیابیم نبی این شریعت را عقل و وجدان انسانی بقاء انسانیت خود را
و کتاب این شریعت را نسخه هویت اشرفیه او را حقوق انسانیت خود که داده
باشد و اکنون بدان ای جناب سپس آنکه از فروع این شریعت است تمدن

و اجتماعیت و تفرد و اخلاق مؤلفه و التزام بمعروف و ترک منکر و اثبات
حقوق و تأسیس سیاسات و نظم نظام و تحصیل علوم و طلب بقاء آثار و نیکنامی
تاریخی و آنچه از خصایص انسانیت اوست و از اینروی در زندگانی انسانی
دو شریعت یافت میشود اول شریعت طبیعت و دوم شریعت شرافت و چون
مبنای و اساس شریعت شرافت بر طبیعت و شریعت اوست پس لزوماً
شریعت طبیعت را بدواً اولویت بالطبع بر شریعت شرافت چنانکه ظهوراً
نیز تقدم دارد و چون هویت انسانیه بجبلت و فطرت خود احساس شرف و
کمالات کامنه در خود نموده اندک اندک در تحصیل آن کسباً و اکتساباً کوشیده
و اهمیت خود را بالطبع بدین وجه متوجه میسازد و لازال بر استقلال در حظوظ
روحانی و شرافت نفسانی خود افزوده و بالذات لذات و حظوظ شریعت
طبیعت را محصور و مقصور و باقل ما یقنع قانع میگرداند و بسا منتهی میسازد

استقلال حظوظ روحانی و شرافت نفسانی خود را بآنچه مطلوب اوست از
تجرد و نورانیت و حیات دائم و علم محیط و قدرت تامه و سایر شئونات کمالیه
الهیه غیر متناهیه که بالذات مطلوب و محبوب حقیقت هویت انسانیه است و
وچون مخاطب محترم روحانی و مطالعه کننده نسخه انسانی بنسخه انسانی خود
رجوع نماید میبیابد قوه ناشیه طلب خود را هم وحدانی بسیط و بنسبت وحدت
منبسط و متعلق بجمیع انحاء کمالیه الهیه من حیث المجموع از روی آنکه طلب جمع
کمالات و استجماع آن بر حسب مقتضای ذات هویت و غیر متخلف از آن است و
وآنچه را میبیابد انسانی از تجزیه و تفریق و ترکیب و تبعیض و ترجیح بعضی از
آن کمالات بر بعض از روی قرب و بعد اسباب و وسائل و انس و عدم انس
و سایر اعتبارات در مطلوب اوست فقط نه در طلب و نه در قوه ناشیه آن
وچون اعتباریات را در تشخیص مصداق مطلوب مدخلیتی است و لهذا

اختلاف افراد انسان در آن اعتبارات موجب اختلاف و تفاوت
آنها در تصدیق مصادیق آن میشود و اما آنچه نمایش میدهد لیاقت ذاتی
هویت انسانی را بما نا بهمان طلب ذاتی متعلق بمطلق کمالات و کلیات
آن بشهادت هر وجدانی مطلوب و محبوب و قابل انکار نخواهد بود و این
شأن را ناشی از شأن تجرد و استقلال هویت میدانیم چه کمالات مطلوبه
آن تحقق نپذیرد جز در حقیقت مجرده مستقله و حقیقتی ذاتا تقاضای
آن را نتواند بنماید جز هویت مستقله مجرده و ادراک و استدراک حقیقت
آن کمالات را نتوان الا بلطیفه مستقله مجرده بسبب آنکه تغییر و تبدیل و
آفات نشأت مادیات را در آن راهی نباشد و موجبات فنا و زوال
طبیعیات را در وی اثری نی هرچند آن حقیقت مجرده طالع از افق
مادیات و شارق از مشارق طبیعیات و متعلق باشد بدان بعلاقه تامه

محبت چنانکه طبیعیین را گمان شود بر اصلیت ماده و نفی نمایند ماوراء آنرا
واکنون چون مخاطب محترم روحانی از مطالعهٔ نسخهٔ انسانیت خود دریابد
تجرد و استقلال هویت انسانیه را پس از این روی خواهد یافت تکمیل
آن هویت نخواهد بود الا بتعلق وی بحقیقت آن کمالات بعلاقهٔ تامهٔ محبت
چنانکه میبینیم تعلق و رابطه او را بمواد و طبیعت خود و نیز بمال و اولاد
خود بمحبت چه مجرد را علاقه و تعلقی تصور نمیشود جز علاقه و تعلق محبت
و نیز تجالب و تجاذب و طلبی نمی‌نماید جز بقوهٔ محبت و قوای عاملهٔ وی
عملی نمیکند جز بحکم عشق و حکومت محبت چنانکه می‌بینیم کلیهٔ طریق ترسیم در
حقیقت انسانی و رسوخ در آن ذات را و نفوذ و تصرف آنرا در هر حقیقتی
بوسیلهٔ قوهٔ مقناطیسیهٔ عشق و محبت همچنانکه تکمیل در هر علم و صنعتی نمینماید
مگر بتکمیل تعلق محبت و دوام و غلبهٔ حضور و استحضار محبوب لدی المحب و

انسانی و لهذا اهمیتی بحفظ آن نظام عقلاً داده نخواهد شد از زردی
آنکه اصل بود و نبود و عدم وجود آن اشخاص بر قیاس رویدن نبات
ربیع است یا خشک شدن آن نبات در خریف و دیگر آنکه چنانچه قوام و قیام
آن نظام نیز بسبب غالب و مغلوب خواهد بود پس اصل ثابت و مأخذ
معلوم همانا غلبه و قاهریت انسانیت بر استیفای حظوظ حیوانی خود بهره وسیله
که تصور نماید و چون جناب مسیو دارای فلسفهٔ اخلاق و حکمت تمدن است
پس در اینموقع خواهند تعرض نمود باینکه انسان حیوانیست مدنی الطبع
و محتاج باجتماع و معاونت بعضی با بعض و هر یک غیر مستقل در آسایش
و معاش خود و چون اجتماعیت و تمدن در تحصیل و تسهیل زندگی و زندگانی
نوع انسانی دخیل است پس بالضروره محتاج خواهد بود باخلاق حسنه چه
اخلاق حسنه بالطبیعه تألیف افراد انسانی و تجاذب طبع حیوانی و ترفیق معاش

وتسهیل زندگانی مینماید لهذا احتیاج باجتماع طبیعی بتوسط اخلاق حسنهٔ مؤلفه
اثبات مینماید حقوق مختصه ومشترکهٔ عالم انسانیت را وحفظ آن حقوق موجب
تأسیس اساس سیاسیات وتقنین قوانین نظام عالم بنی آدم میگردد واستحکام
آن اساس باستحکام اخلاق حسنه آن قوم خواهد بود وهرچند اخلاق حسنه در آن قوم
ثابت تر والفت آن ملت زیاده واساس آن الفت قوی ومحکم تر باشد
همانا زندگانی آن ملت مرتب ومنظم تر خواهد بود واز روی رسوخ وثبات
اخلاق حسنه در افراد آن ملت همانا امتحان آن ملکه در موقع شدائد وضرر داده
میشود پس فشار انسان بر طبیعت وعصیان آن بواسطه ملکه اخلاق حسنه
وعادات مؤلفه است که با آن اخلاق تحصیل معاش وتسهیل زندگانی
واستیفای حظوظ طبیعت حیوانی نموده واین عصیان طبیعت بملکه
اطاعت اوست بر وجه اکمل واشرف وچون در آسایش وزندگانی

سایر حیوانات اجتماعیت را بد خلقت تمامی نباشد وغالباً مستقل در کسب
آسایش ومعاش خود هستند پس از این روی محتاج باخلاق مؤلفه
نخواهند بود ولهذا حقوق وسیاسیات در طبیعت آنها متصور نیست و
هرچند اجتماعیت در آنها تصور شود اخلاق وحقوق وسیاسیات بهمان درجه
نیز متصور است چنانکه بیابیم در زندگانی نحل وغیره پس از این روی
ورویه معاملات حیوان با حیوان وبا انسان شریعت طبیعت است واما
معاملات انسان با حیوان شریعت طبیعت از روی خلق عدل انسانیت
چه کمال عدل در معامله با هر طرفی معامله بعقیدت وشریعت اخلاق واست
ولهذا هر آنگاه انسانی هم قابل تربیت بشریعت انسانیت نباشد وفقط
پرستش نماید طبیعت صرفه حیوانیه را واز قید تکالیف انسانیت خود را خارج
نماید نیز جواز داده میشود معامله با او را چون معامله با حیوانات واما

ترقیات علوم و فنون و ابداع بدایع و تصنّع صنایع انسانی نیز بواسطهٔ
حاجت و اجتماعیت و اخلاق مؤلّفه اوست و امّا طلب نیکنامی تاریخی در
تقاضای بقای آثار وی از آثار قوّت و غلبهٔ اخلاق حسنهٔ او بر شریعت
طبیعت است پس بنابراین از اجرا احکام حکیم طبیعی در اینموقع عذر
بخواهیم بانکه نظر آنجناب فقط بحکومت صرف عقل در صرف طبیعت است
وفات بوده و رای فقیه شریعت طبیعت را نیز عذر است چه مدرک
آن فقیه همانا کتاب موش و گربه و قیاس وی انسان را بحیوان قیاس
مع الفارق است از آنروی که انسان را وجداناً شریعتی است اخلاقی
و حظوظی است روحانی غالب و قاهر و حاکم بر حظوظ و شریعت طبیعت
حیوانی بدان شرح که داده شد و جناب سیس تعرضات خود را در این
جای ختم نموده و اکنون جناب مخاطب محترم مطالعه کنندهٔ نسخهٔ این

اخطار مینمائیم بانکه تعرضات جناب سیس را با کمال توجه و ادب استقبال
نموده و می پذیریم و تصدیق مینمائیم شریعت اخلاقی انسانی و حظوظ روحانی
او را و قبول مینمائیم سعادت آنملت و شرافت امتی را که حفظ معروف و
منکر اخلاق خود را نماید و میتوان تصور نمود نظام تام عالم آدمیت و
انتظام کامل نشأهٔ انسانیت را بتمامیت اخلاق و نقصان آنرا بنقصان
آن اما یقین است جناب سیس بفلسفهٔ اخلاقی خود یافته اند آنکه جماد و نباتات را
نیز شریعتی هست سرّی و نمایش حرکت و سکون آنها در مجری صرف طبیعت
فقط و بدو ظهور شریعت ارادی در حیوان و کمال ترقی آن در انسان است
پس حیوانات نیز بواسطهٔ شریعت حیوانی دارای اخلاق حسنه و سیئه
و حیل ظریفه و تدابیر لطیفه در آسایش و زندگانی خود هستند خاصّه
حیوانات خلیط با انسان چون سگ و گربه و اسب وغیره و تکالیف

آن شریعت فقط بر پرستش صرف طبیعت و سُنن آن همانا وسائل ملائم طبع
اوست فقط

وانسان در این شریعت با حیوان نیز شریک و بواسطهٔ قوت اراده در او
نفوذ این شریعت در وی اقوی و امّا انسانیت را نیز شریعتی است مخصوص
بخود و ناسخ شریعت حیوانی و آن شریعت اشرف همانا شریعت شرف است و
وتکالیف این شریعت بر پرستش هویت انسانیت و سُنن آن تحصیل شرافت
وسعادت و ذی ایت وبزرگی و احترام است بوسائل مناسبه و همانا
بدو ظهور این شریعت در انسان بدو ظهور قهر و آشتی اوست چه اول
احساس طفل احساس شرف است و چون منافی آن احساس کند قهر
از پستان مرضعه و عصیان شریعت طبیعت مینماید و از برای این شریعت
نهایت زمانی نباشد و از اینجهت می یابیم در انسان طلب شرافت و طلب بقای

آنرا چنانکه در بزرگان عالم و محترمین بنی آدم از طبقات قدیسین و روحانیین
و حکما و ارباب علوم و صناعات دیده شده آنکه مرور دهور و اعدام شعار و
افنای آثار شرافت آنها را نکرده و نمیکند و از برای این شریعت نیز حد نهایت
و ختم کمالی تصور نمیشود پس مطلوب انسانی همانا شرافت غیر متناهی و همانا این
تقاضا و طلب نشان میدهد اهلیت و صلاحیت طالب و مقتضی را از برای
مطلوب و مقتضای خود چنانکه طلب گرسنه غذا را نشان میدهد صلاحیت
تغذی آن گرسنه را از آن غذا و قبول نمودن آن گرسنه سیری را و لهذا
بدون تناسب طالب و مطلوب و بی صلاحیت تأثر راغب از مرغوب
و با عدم تکیف مشتهی از مشتها طلب و رغبت و شهوت متصور نمیشود و چنانچه
حیوانات متغذی از نبات متکیف و متأثر از لحوم و دسوم نیستند و تصور غذائیت
لحوم و دسوم را نمی نمایند چه جای طلب آنرا و بر این قیاس سباع و درندگان

تصور غذائیت نبات را نمیکنند فضلاً از طلب آن و فرقی از این حیث
وجهت بین طلب طبیعی و ارادی نخواهد بود چه طلب و شهوت هر شیئ
ناشی از حقیقت قابلهٔ متأثره و منکشفه از آن شیئ است و از این روی خصی
و عنین را تصور لذت زناشوئی و طلب تمتع و شهوت رانی و استلذاذ
کران طبیعی از اصوات و کوران از الوان تصور نمیشود

پس از روی فلسفه طالب و مطلوب و طلب و وقت در حکمت آنها تناسبات
آنست حقیقت با یکدیگر و تأثرات در همدیگر و تکیفات آنها با هم میتوان
یافت انکه آنچه انسان از شرافت و ترقی حساً و عقلاً تصور نماید و
مطلوب و مرغوب هویت انسانیت بپسند لابد در خور و صلاحیت و قابلیت
قبول و تکیف و تأثر از اوست و منشاء طلب همانا حب و وجدان انسان
و یافتن اوست انکه آنچه شرافت و کمال تصور نموده از آن آنیت انسانیت

اوست و انقراب و استغراب مطلوب بواسطهٔ قرب و بعد و سائل و
اسباب آن موجب امتناع نمیشود هر چند عادةً ممتنع بنظر آید از روی
آنکه امتناع عادی امتناعی است متزلزل و قابل زوال چون بسی
از فعلیات این قرون و واقعیات در این دوره از زمان از قبیل قوای
کهربائی و مقناطیسی و تلگراف بی سیم و قوای مختلفهٔ نوریه و برقیه و نقل
اصوات و کشتی رانی هوائی و غیره بلکه کلیهٔ ترقیات و استکشافات
علوم طبیعی و ریاضی و غیره در قرونی از برای اشخاصی عادةً ممتنع
و قرونی ممکن و قرونی موهوم و قرونی معقول و قرونی مشخص و محسوس
گردیده و بر فرض تصور امتناع امری را عادةً در مجاری طبیعیات
چون احیاء اموات ممکنست ممکن بودن آن عادةً در مجاری روحانیات
والهیات چه عادیات آنها را مغایرتی با عادیات مادیات است

ومجردات را نیز مجاری منظم ونوامیس محکمی است مناسب ذاتیات آنها
متصرف و نافذ تر از طبیعیات مادیات در مادیات چه حکماء طبیعیین و
فلاسفه مادیین برهانی بر عدم مجردات وامتناع تصرف آنها در
مادیات نیاورده فقط وقوف وجمود بر محسوس و عدم احساس مجردات نموده
خلاصه چون نظر بصلاحیت ذات وحقیقت طالب ومطلوب وطلب است
که چون جاذب ومجذوب وجذب وتجاذب اوست وچنانچه در
طبیعت هر جاذب ومجذوب تناسب وصلاحیتی تصور میشود از برای
جذب وتجاذب نیز در ذات وحقیقت هر طالب کمال وشرافتی
نسبت بموضوع آن که مطلوب اوست چنین تناسب وصلاحیتی تصور میشود
از برای قبول آن شرافت همچنانکه طلب هر علمی نشان میدهد قابلیت
حقیقت طالب را از برای قبول آن علم وتکیف از آن که حاصل از

وقوای داخله انسانی را که در هر آنی فزون از ملیانی است پس همانا
طلب وتقاضای لطیفه مجرده مستقیمه انسانی نیز بر همین قیاس ورویه
میباشد ومخالفت اوامر آن موجب فناء وفساد ذاتی آن خواهد بود
وچون هویت انسانی از ناحیه ذات خود الزام وایجاب بر اکتساب
کمال ذات خود نموده وخود را وجداناً بلا تکلیف تصور نمینماید پس
میتوان تشخیص کلیات تکالیف ومکلف به ومطلوب ویرا نیز از جامع
بدان وجدان سلیم وسلیقه مستقیمه نمودن وانواع کمالات ومراتب آنرا
بروی عرضه داشتن چون انواع علم وانواع قدرت وانواع حیات
ومراتب آن وسایر کمالات ومراتب نهایت آنها را ودر این موقع آنچه را انسانیت
انتخاب نماید بوجدان سلیم وتشخیص دهد بسلیقه مستقیم وممتاز بداند از کمالات
لطیفه روحانی از برای خود همانا همان حد کمالات الوهیت خواهد بود

چه در این حد ظهور استقلال وی است در استیفای حظوظ روحانی و استغنای
مجرده اوست از مواد جسمانی و در این موقع نشان میدهد تعلق خود را بمجردات
و محبت خود را بروحانیات و تقاضا مینماید آنچه را مقتضی تجرد و روحانیت
اوست پس در اینموقع نمایش میدهد مطلوبیت احاطه تامه خود را بر تمام
هویات چنانکه هویت وحدانی بسیط وی هویت وحدانی منبسط و جامع
جمیع هویات عالم گردد و در اینموقع نشان میدهد تکلیف انبساط حقیقی حقیقت
خود را در جمیع حقایق ماسوای خود چنانکه هر قوه و اثر و تأثیری در ماسوای
خود تصور نماید در خود حقیقة تصور نموده باشد و در اینموقع نیز تقاضا مینماید
قدرت و احاطه در ماسوای خود را چنانکه قدرت و احاطه بر معقولات
خود دارد و در اینموقع تمنا مینماید تمام صفات کمالیه ماسوای خود را
و فرمان میدهد به تنزیه و تقدیس خود از جمیع نواقص آنها چنانکه صفات

کمالیه هر معقولی بعینه ثابت است از برای عاقل آن دون نواقص آن معقول
همچنانکه تصور و تعقل عالم بعلم منطق را با تصور وصف عنوانی وی بعینه
آن علم و آن وصف ثابت خواهد بود از برای آن عاقل و عدم اتصاف
آن معقول بعلم ریاضی موجب عدم اتصاف عاقل بدان علم نخواهد گردید چه
آن نواقص از حدود معقول است نه عاقل و حقیقت نشأه همانا انشاء کننده
و محدد اوست بحدود استعدادی وی   و اکنون ای عزیز با تمیز و ای
صاحب وجدان سلیم از اینروی پی میبری بحقیقت تامه کامله و مستجمع
جمیع کمالات و منزه و مقدس از جمیع نواقص و محیط بر عموم حقایق
بواسطه آنکه بیابی آن حقیقت را و منتهای استکمالات هویت انسانیت و
نهایت طلب و منتهای مطلوب خود و همانا بوجدان مستقیم خود بیابی
امر و نهی خود را از ناحیه مقدسه همان حقیقت تامه که میخوانند بزبان فصیح

وبیان ملیح نقصان تراجانب کمالات تو هرچند بر جمه وزبان وبیان
هویت کاملی بوده باشد که مثل اعلا ونشانه استعداد ونمونه قابلیت
هویت انسانیت است ویادآورنده عهود ومذکر تعهدات ومبشر
نوامیس فطری ومعرف منتهای سعادت ومبین نهایت مقصود واست
وتوضیح دهنده راه ورسم آن کمالات وتشریح کننده چگونگی
تعلق وانبساط هر انسانیت باسوای خود که چون تعلق ورابطه همان
هویت انسانیت است بهویت حیوانیه دون وی که آن هویت حیوانیه
نیز متعلق گردیده بهویت نباتی آن وآن نیز متعلق بهویت جمادی او است
ونشان میدهد تمام آن هویات را بطریق وحدت وتوحید مینماید
حقیقت انسانی را چنانکه بوجدان خود می یابیم تعلق هویت نباتی را
بهویت جماد بوحدانیت بلاشریک خود وتنهائی خود است انشاء

کننده نشاءه نباتی وحشر ونشر دهنده ماهیت وماده جماد در
نبات ومحیی آن بحیات نباتی وفاعل وقابل وجاعل وخالق وفالق
وبارء ومعطی هیآت متفاوته واشکال مختلفه والوان متضاده وحرکات
متباینه واجزاء متناسبه ومتشابه وغیر متشابه وواهب قوای اثری
لطیفه ومؤثر آثار عجیبه ومخصص خواص غریبه ونافع منافع قریبه وبعیده
ومسبب الاسباب ومدبر الامور ومصور صورت نوعیه وانتخاب کننده
صورت شخصیه ووارث جواهر جمادیه وممیت ومقیت ومغنی ومهلک
ومعدم وماحی ومزیل ومانع ودافع ورافع وواضع ومفرق
وناقل ومحول صورت وماده واشکال والوان وتراکیب وخواص
وآثار واطوار وقوای واسباب واوضاع واجزاء وجواهر واعراض
ولوازم کمیات وکیفیات خاصه جمادیرا ومقلوب ومغلوب ومقهور

ومستور و فانی و باقی میگرداند حقیقت جمادی را در حقیقت نبات با قدرت کامله
وحکمت بالغه وتنظیمات تامه

و بعین پیدا اند آن مخاطب محترم آنکه شؤونات مختلفه و فعالیت آن هویت
خارج از عهدهٔ تقریر و تحریر است و فقط از برای هر مطالعه کننده
مجال تصور اجمالی از شؤونات آن هویت است و چون هویت عالی
حیوانی بدان تعلق یابد پس فانی میگرداند ویرا همچنانکه هویت دانی
آن فانی در وی گردیده و اظهار مینماید بسیاری از اسرار مکنونه
آنرا و تبدیل مینماید تمام موادّ و آثار و اطوار او را بحقیقت و آثار
و اطوار مباین و انشاء مینماید ویرا در نشأهٔ مخالف با حفظ و اثبات
نشآت سابقه و انتخاب مینماید صورت و خواصی را ضد صورت
و خواص نبات و منحل میسازد اجزاء نباتی را باجزاء کیمیائی حیوانی

و حیات میدهد آنها را بحیات حیوانی و تدبیر مینماید خصائصی را در او
از سمع و بصر و ذوق و شم و لمس و حواس باطن و حرکت و سکون و اراده و ادراک
و آنچه را می یابی در هیکل حیوانی هوائی و برّی و بحری از کبیر و صغیر ذره
بینی که میلیونها از آنها در نقطهٔ و قطرهٔ زندگانی مینماید و شرح آنرا افکار
در دفاتر عالم نگنجد و فعال و مؤثر باشد در آن هیکل همانا بوحدت همان
حکیم عالم قادر هویت مجردهٔ وی که اساس احساس ظاهر و باطن و جزء
و کل و مرکب و بسیط و دم و بخار و حرارت و آنچه در اوست بمقدار
مناسب تأسیس نموده و مناسبت دهندهٔ اجزاء و اعضاء و عضلات اوست
و محرک هر یک از آنهاست بحرکات مخصوصه و مسبب اسباب و مرابط
اساس داخلهٔ آن هیکل است با خارجهٔ آن از رزق و ارتزاق و لوازم
آسایش در آن نشأه و بقاء نوع و زندگانی شخصی خود و چون

بهویت جمادیه و نباتیه و حیوانیه تعلق گیرد هویت مجردهٔ عالی انسانی

متحقق میسازد آنحقایق را بحقیقت وحدانی انسانی و میخواند و میراند

آنچه را در آنهاست بتوحید خود و استعباد مینماید تمام فواعل و قوابل

و عوامل آنها را بعبودیت تامهٔ خود و نفی مینماید شرکت آنها را و سلب

مینماید آنچه را از حول و قوهٔ آنهاست و اثبات مینماید تمام حول و

قوه را از برای خود و ایجاد و انتخاب مینماید از برای ظاهر و باطن

خود بهترین صورت و معنی را و نمایش میدهد وارثیت خود را در ظاهر

و باطن آنچه انتخاب نموده چنانکه از برای هویت حیوانی وسیت

وراثت نبات و از برای هویت نباتی اوست وراثت جمادی پس

از برای هویت انسانیه میشود ارث با دون وی و چون فارغ شود از

تکمیل مواد و اساس حواس ظاهر و باطن شروع نماید باظهار آثار اختیار

وابراز اسرار آن و تمنا مینماید استقلال و طلب شرف و کمال را

و آشکار مینماید آنچه را بعنوان امانت مکنون و مخزون در کمون

مادون او بوده و اکنون تمام خزائن آنها از برای وی گردیده و مخصص

میگرداند حواس ظاهر و باطن خود را با دراکات فوق ادراکات

هویات دون خود کماً و کیفاً چون وجدان حسن و قبح صور و معانی از

جسمانی و عقلانی و افعال و اقوال و صفات و اخلاق و علوم

و تنزل و ترقی و اکتساب کمالات جسمانی و روحانی و آنچه را از شئونات

خاصهٔ انسانی اوست

و نمایش میدهد اختیار خود را در طور روحانیات خود از افعال و اقوال

و آنچه را از لوازم طور روحانیت اوست چنانکه نمایش میدهد اضطرار

و اجبار خود را در آثار و شئونات و نشئآت و فاعلیه در عالم طبیعی خود و جلوه

میدهد اطوار مادیات وطبیعیات را در طور روحانیات بطور اختیار
چنانکه جلوه میدهد اطوار روحانیات را در طور مادیات وطبیعیات بطور
اجبار واضطرار پس اسماء حسنی وصفات علیای هویت مجرده انسانیه
امریست واقع بین جبر واختیار ولایق از برای هردو وخارج از
هردو ووصف کمال همانا مرجح هریک بر دیگری چه اختیار در فواعل
مادیات موجب نقصان وی چنانکه اجبار در فواعل روحانیات ضد کمال
واستکمال اوست هرچند تصور بنمائیم هویت انسانیه را مجبور مختار
ومختار مجبور

پس همانا می یابد هویت انسانیه خود را بوحدانیت خود در عالم روحانیت
مختار وقادر وقاهر وسلطان وملک ومؤمن ومهیمن وعزیز وغالب
برآنچه در حیطه واحاطه اوست از لطیف وغیر لطیف ومرکب وبسیط

و می یابد در هر جزء و کل هیکل انسانی وقوای ظاهر و باطن آن حتی عقل
رجاء بهر نفع وامید بهر خیر را از آن هویت وبآن هویت چنانکه می یابد
در حال همه آنها کمال خوف ومرعوبیت را از عظمت وسطوت وقهاریت
آن هویت حتی عقل چه رحمانیت ورحیمیت وعطوفت ورأفت بر آن
هیکل وما فیه وهمچنین تربیت وتقویت وحفظ وسلامت آن وآنچه در اوست
در عهده وبر ذمه تعلق ومحبت اوست چنانکه اعدام واهلاک وافناء
وتعذیب وتنقیص وتقطیع وترضیض وتحریق آن هیکل وآنچه در اوست در تحت
قادریت وقهر وغضب وجباریت وسلطنت وی میباشد وآن هویت
بشر وخیر ونفع وضر آن هیکل وما فیه اولی ومقدم است از هر مالکی بمملوک
واقرب است بآن من کل قریب

واکنون ای مخاطب روحانی ومطالعه کننده نسخه انسانی آیا در نسخه

اسماء اعظم

خودیت خود میخوانی اسماء حسنای هویت انسانی را آنکه بخط جلی
بر ناصیهٔ وی رقم رفته انا الرحمن الرحیم الملک القدوس السلام
المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الباری الخالق المصور الغفار
الوهاب الرازق الخافض الرافع المعز المذل السمیع البصیر الحلیم
العظیم العلی الکبیر الحفیظ الجلیل الرقیب الممیت الحکیم المجید الباعث
الحمید المبدء المعید المحیی الممیت الحی القیوم الماجد التواب المنتقم
شدید العقاب العفو الرؤف الوالی الغنی المغنی الفتاح القابض الباسط
الحکیم العدل اللطیف الخبیر الغفور الشکور المقیت الحسیب الواسع
الودود الشهید الحق الوکیل القوی المتین الولی المحصی الواحد
الواحد الأحد الصمد القادر المقتدر المقدم المؤخر الأول
الآخر الظاهر الباطن البر ذو الجلال والاکرام المقسط الجامع

المانع الضار النافع النور البدیع الوارث الرشید الصبور
الهادی الباقی

ای مخاطب روحانی آیا تصور مینمائی و میدانی آنکه هویت انسانی را
نومی نیست و در نوم طبیعی از برای وی از جهتی قوت و شدتیست و
بسا میشود بر حسب استعداد خود رؤیای صادقه و استکشافات آتیه
و واقعیات مستقبلهٔ خود را مکشوف و معلوم میکرداند که بهیچوجه در خارج
از آن و از مقدمات آن اثری و خبری نباشد و تغییر میدهد عالمی را
بعالمی با جمیع مقتضیات و لوازم آن و نمایش میدهد در آن عالم
تمام اطوار طبیعیات و روحانیات خود و غیر خود را و متخیل میسازد
صور را از مواد طبیعی و منفک مینماید لطیف را از غیر لطیف و
تشکیل میدهد عالمی را که در قدرت عادی واهمه و متخیلهٔ نقطهٔ خود بتصور

نمیماید و بسا بشود حل غوامض و کشف مشکلات چندی در آن نشأه
بنماید که در بیداری وسیله بدان نداشته باشد و از برای هر مطالعه
کننده بسیری در این نشأه خواهد بود و بسی رؤیای صادقه و اکتشافات
مغیبات از احیاء و اموات بقدر آنکه مسطوره قرار دهد از برای تجرد
و استقلال هویت انسانی در هر عالمی از عوالم و هر نشأه از نشآت
او و میتواند بیابد از اکتشافات عجیبه و معلومات غریبه از منامات خود
آنکه هرگاه در تحت تربیت انسانی و تدابیر مناسبه روحانی درآید
بعضی از نتایج صالحه آن بیشی و بیشی کثیر در تیقظ چه انبساط انعالم
بیشتر و حرکات و نفوذ و فعالیت هویت در انعالم زیاده از عالم
تیقظ اوست هر چند قوام و قیام این عالم بقوه واهمه و متخیله وی
بوده باشد چه کمال هویت انسانی تصور نشود مگر بکمال قوای عوامل

و عوامل او و چون تعلق و نفوذ وی بهمین قوای او و در همین قوای اوست
پس بسا ممکنست بتدبیر در همین قوای و تلطیف آن از دنایس آن و تلطیف
آن از کثافاتش و تخلیص آن از آلایشات و انس دادن آن از مجردات
باعث زیادتی تعلق و ظهور آثار تجردی آن هویت در این قوی زیاده
و قوی گردد و نتایج مهمه عالیه عالم مجرد انسانیت از همین قوی
ظاهر آید چنانکه تمام نتایج ذهنیه انسانیه وی نیز قائم باین قوای
اوست پس با ملاحظه این نشأتها یقین حکیم فلسفی را نشاید چنین قوه
عالی و اثر کبیر هویت انسانیه را عاطل و باطل تصور نماید و فقط فنا و عبث
نماید در آن تعاطل مواد و صدفه و اتفاق

و اکنون چون توجهی نیست بتشریح مقاصد و مرام الحکیم و فقط در مقام
تشریح وجدان و توجه بتوضیح تکالیف وجدانی انسانی میباشیم

ولهذا بعد از تشریح اسماء حسنا و توضیح صفات علیا و بیان شئونات
عظیمهٔ انسانیت از وجدان سلیم مطالعه کنندهٔ نسخهٔ انسانی مطالبه
تصدیق میشود براینکه آنهویت امریست ورای ماده و قوای آن بلکه امریست
متعلق بدان و محقق مواد و مصور صورت و مقوی قوی و قیوم آن
هیکل و از برای اوست آنچه در آن هیکلیت و آنچه از برای اوست
طرف تعلق محبت و رحمت و حفظ اوست و قابل سخط و غضب و
مرعوبیت از وی بدان تناسب که می باید بهمان تعلق و بهمان محبت را بعینه
متعلق بمال و اولاد و سایر متعلقات خارج از خود و بدان تناسب
که میباید آن قهر و غضب و سخط را بعینه متعلق بمال و بنون و غیره
و زیاده و نقصان نفوذ و تصرف آنهویت نیست در محل علاقهٔ خود
مگر بواسطهٔ قوت و ضعف محبت و شدت تعلق وی

وچون مخاطب محترم در اینموقع تصدیق نماید باینکه از برای انسان
چنین هویتی است مجرد ورای ماده و طبیعت وی و آنهویت را است
تعلقی بماده بعلاقهٔ محبت پس آنجناب را حقیق و سزاوار میدانیم بوجدان
سلیم و سلیقهٔ مستقیم خود بی تأمل و درنگ دریابد وجدانا و تصدیق نماید
ایمانا براینکه این عالم عظیم و این اساس جسیم و این نظام نظیم را
از مجرد و مادی نیز چنین هویتی است مطلق و محیط بر جمیع اشیاء
و شکلِ تعلق اسماء اعظم و صفات اعلی و شئونات کلیهٔ آنهویت مقدسه
جل شانه نسبت بما سوای خود بمانا مشاکلِ تعلق اسماء و صفات و شئونات
جزئیهٔ هویت انسانیه است بمجرد و مادی مادون خود و نفی نماید از جمیع
ماسوای آنهویت مقدس جل جلاله جمیع اسماء و صفات و شئوناتیکه
اثبات نموده بود و ثابت نماید از برای آنهویت مقدس جلت عظمته

جمیع آن اسماء وصفات وشئوناتیرا که نفی نموده باشد بروجه اعظم
واتم واعلی واولی واشرف والطف واجل واکمل وابسط دارا
ازآنگونه که ثابت نموده آن اسماء وصفات وشئونات را از برای
خود نسبت بمادون خود

ومیخوانند ومیسرایند تمام اسماء وصفات وافعال وقوی وآثار از
کلی وجزئی ومفرد ومرکب ومجرد ومادی وبسیط اینعالم منبسط در این
جور از علوی وسفلی بتوحید ویگانگی آنهویت مقدس تعالی شأنه
چنانکه میخوانند ومیسرایند حقیقة تمام طبیعیات مادون خود را بتوحید و
یگانگی خود وخارج نداند از خود وداخل نداند در خود ونفی مینماید
شرکت غیر وسلب مینماید حول وقوه واثر جمیع ماسوای وی را
وحصر واثبات مینماید آنرا در وی واز برای وی جلت قوته واستعباد

واستخدام مینماید حقایق تمام هویات ماسوای او را وآنچه در حیطهٔ
آنهاست طوعاً وکرهاً بعبودیهٔ تامه از برای یگانه بلاشریک آنهویت مقدس
عظمت اسمائه چنانکه نفی شرکت مادون وسلب قوهٔ مادون واستعباد
حقایق مادون خود نموده وفانی ومستهلک می بیند در آن وباقی
وثابت میدانند بدان تمام حقایق موجودات را چنانکه فنا وبقا مادون
خود را تصور در خود نموده بوده وآنهویت مقدس را وارث وقیم
وقیوم ماسوای خود میدانند چنانکه هویت خود را دانسته ومی بیند
آنهویت مقدس را تقدست اسمائه قادر وسلطان وملک وقاهر بر
ماسوای خود چنانکه قدرت وسلطنت وملکیه وقاهریهٔ خود را دیده
ومی یابد تمام ماسوای وی را خائف وهارب ومرعوب ومرهوب
از عظمت وسلطنت وقهر وغضب وسخط آنهویت مقدس جل ذکره

همچنانکه عظمت و غضب خود را یافته بود نسبت بطبیعیات مادون خود
و می یابد اختیار خود را و اختیار غیر خود را در آنچه مختار است نمایش
اختیار او و می یابد جبر خود را و جبر غیر خود را در آنچه مجبور است نمایش
جبر و اجبار وی و آن ذات مقدس را منزه میداند از جبر و اختیار
همچنانکه خود را منزه دانسته و تربیت و تقویت و نعمت و سلامت و ارزاقیت
و حافظیت تمام ماسوای وی بر عهده و کفایت محبت و رحمت و عطوفت
و رأفت اوست همچنانکه اعدام و اهلاک و افناء و تعذیب و تزجیر و
تحریق و تنقیص ماسوای وی در تحت قهر و غلبه و غضب و جباریت
و سخط و سلطنت آن هویت مقدس است عظمت سلطانه و آن هویت
مقدس اولی است بماسوای خود من کل ولی و اقربست بماسوای خود
من کل قریب همچنانکه هویت خود را یافته پس مییابد در تقدیس و

تنزیه و تشبیه آن ذات مقدس بر وجه اکمل بعنوان کلیه و اطلاق آنچه را
یافته بوده در تقدیس و تنزیه و تشبیه خود ناقصاً بعنوان جزئیت و تقیید و بدان
نسبت توحید و تکبیر و تسبیح و تقدیس و تنزیه و تشبیه و تعظیم و تجلیل و تبجیل
و تکریم و تفخیم و توصیف و تشریف و تهلیل و تمجید میدهد ذات و صفات
آن هویت مقدس را تعالی عما یصفه الواصفون
و به بیند محفوظ در لوح محفوظ آن حقیقت مقدس آن اسماء اعظم و صفات
اعلائی را که در ثبت لوح محو و اثبات ماسوای آن ذات مقدس ثابت دیده
پس ناگاه آگاه شود بمطلوب خود و بشناسد محبوب خود را و بیاید بر عنوان
خود را و بناگهانی میراند خود را بسوی وی و میخواند وی را بسوی خود
باسماء اعظم او و ندا میکند
یا الله یا رحمن یا رحیم یا حلیم یا کریم یا عظیم یا جلیل یا منیل

يا جميل يا كفيل يا وكيل يا مقيل يا مجير يا خبير يا منير يا مبير يا منيع

يا مديل يا مجيل يا كبير يا قدير يا بصير يا شكور يا بر يا طهر يا طاهر

يا قاهر يا ظاهر يا باطن يا ساتر يا محيط يا مقتدر يا حفيظ يا متجبر يا

قريب يا ودود يا حميد يا مجيد يا مبدر يا معيد يا شهيد يا محسن

يا مجمل يا منعم يا مفضل يا قابض يا باسط يا هادي يا مرسل يا مرشد

يا مسدد يا معطي يا مانع يا دافع يا رافع يا باقي يا واقي يا خلاق

يا وهاب يا تواب يا فتاح يا نفاح يا مرتاح يا من بيده كل

مفتاح يا نفاع يا رءوف يا عطوف يا كافي يا شافي يا معافي

يا مكافي يا وفي يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا سلام يا مؤمن

يا احد يا صمد يا نور يا مدبر يا فرد يا وتر يا قدوس يا ناصر يا

مونس يا باعث يا وارث يا عالم يا حاكم يا بادي يا باري يا متعالي

يا مصور يا مسلم يا متحبب يا قائم يا دائم يا عليم يا حكيم يا

جواد يا بارء يا بار يا سار يا عدل يا فاضل يا ديان يا حنان

يا منان يا سميع يا خفير يا مغير يا ناشر يا غافر يا قديم يا مسهل يا

مبشر يا ميسر يا مميت يا محيي يا نافع يا رازق يا مقتدر يا مسبب يا

مغيث يا مغني يا مقني يا خالق يا واحد يا راصد يا حاضر يا

جابر يا حافظ يا شديد يا غياث يا عائد يا قابض يا حي يا قيوم

يا من علا فاستعلا فكان بالمنظر الاعلى يا من قرب فدنى وبعد

فنأى وعلم السر واخفى يا من اليه التدبير وله المقادير يا

من العسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح يا

فالق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد

ما قد فات يا ناشر الاموات يا جامع الشتات يا رازق من يشاء

دفاعل ما یشاء کیف یشاء یا ذا الجلال والاکرام یا حی یا قیوم
یا حی حین لا حی یا حی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت بدیع
السموات والارض تمت بعونه

کتاب دویم ـ فلسفة الانسان

بسمه تبارک وتعالی

در افتتاح این نسخهٔ ثانی فلسفهٔ انسانی با اتفاق جناب مخاطب محترم روحانی
بیک زبان ترجمت بیان و لسان حقیقت عنوان طبیعت و روحانیت
انسان از روی استقامت وجدان همانا استعاذه میجوئیم و پناهنده
میشویم بآن حقیقت بی نهایت که نهایت انسانی است از پلیدی و
پستی و گمراهی آنهوئیتی که نشناسد ویرا زیرا که خود را نشناخته و چون
خود را نشناخته سرمایهٔ انسانیت را باخته و چون سرمایهٔ انسانیت را

باخته خود را کمتر از حیوانی ساخته و چون خود را کمتر از حیوانی ساخته خود را
در چاه ویل جهل و نادانی انداخته و چون خود را در ظلمت نادانی انداخته
پس چگونه استعداد ندانسته را بفعلیات ندانسته بیاورد و چگونه اثرات
مجهوله را از موثر مجهولی بخواهد و چگونه قابلیت کمال غیر متصور را در
خود تصور نماید و چگونه مقصودی نداشته آنرا بیابد و چگونه راه
و رسم آنرا نجسته نهایت آنرا بجوید و این نه کفر و ستر الوهیت او خواهد بود
حاشاه حاشاه آن ذات مقدس اجل و اعلی است از ستر و انکار بلکه
حقیقت کفر ستر حقیقت خود است که آن ظلمت عظیم و سوزاننده اهل
و فرع آدمیت که آن زیانیست بی پایان و برهم زننده بنیان شرف
و انسانیت انسانست که آن نقصانیست بی نهایت و درهم شکننده
اساس وجدانست که آن خسران بزرگیست آشکارا

وپس استعانت و یاری میخواهیم از آن حقیقت بی نهایت و جامع اسماء
اعظم و صفات اعلای بمنبیتی که طلوع آن صفات اعلی و اسماء اعظم از
افق مادیات برسم رحمانیت اوست و نیز ظهور آن از مشرق روحانیات
برسم رحیمیت وی

وحمد و ستایش مینمائیم ذات جامع اسماء و صفاتی را که پرورش میدهد
بدان صفات اعلی جمیع عوالم را و پرورش مادیات از صفت رحمانیت
و رحمت اوست ونیز پرورش روحانیات از صفت رحمت و
رحیمیت اوست و بدینواسطه ظاهر میسازد مالکیت یگانه خود در روز
بازپسین و ساعت آخرین که عاید بدارد بدانها نهایت و تمامی نتایج
عوالم و نشآت را و بسوی این یگانه مالک بلاشریک میخوانیم و میرانیم
ماسوای وی را بعبودیت توحیدانه او و از این یگانه بلاشریک یاری

میخواهیم در هر حول و قوه حتی در عبادت و عبودیت و در آن عبودیت
خواستگار میشویم هدایت بصراط مستقیم را و چون یافتیم عبودیت را
کمال و شرف لطیفه انسانی و یافتیم آن راه را راه آنکسانیکه یافته اند انعام
ترا بر آنها بنزدیکی و قرب بتو و هیچ وقتی دور نگردانیدی آنها را از
خود و گمراه نگشتندی در راه سلوک بسوی تو و از اینرو مثل کامل
انسانی و دلیل راه گشتندی از برای دیگران پس بزبان فصیح
و بیان بلیغ میخوانیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم   بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین   و از آن پس بدانند و آیت

دانش آنهویت مقدسهٔ کلیهٔ مطلقهٔ عالم را معرف و شناسانندهٔ همانا
وجدان انسانیت و اساس افکار حکیم ناتوری و فلسفی مادی منهی بانکار
آن وجدان و نفی مینماید مجرده و لطیفهٔ انسانیرا لهذا از برای تنویر
وجدان آن مخاطب محترم روحانی استیضاحاتی از صرافت فطرت
هویت مقدسهٔ وی خواستگار خواهیم بود و از اینرو با کمال ادب
آنهویت مطالعه کنندهٔ نسخهٔ انسانی را استنطاق مینمائیم بزبانی ساده

سؤآل — جناب هویت مطالعه کنندهٔ نسخهٔ انسانی مسائلی چند
بر من مشکل افتاده آیا اجازه میدهید از جناب شما سؤآل بشود

جواب — البته جناب شما در سؤآلات خود مجاز خواهید بود
و منهم البته بتقاضای انسانیت خود بمضایقه آنچه را دانسته جواب خواهم داد

سؤآل — جناب هویت آیا من شما را می بینم یا نه ؟

همانا هویات مقیدهٔ جزئیه و معرف آنهویات جزئیه و

جواب — بلی جناب شما من را می بینید تا چشم بصیرت که روشنتر
از بصر است و اول بار برای شما من میباشم و ظرفیت شما با غفلت و هیچوقت
با غیر از من طرف نبودید مگر جناب شما نمی بینید و نمیدانید آنکه اگر من
تعطیل این هیکل را بنمایم شما هم ترک ظرفیت خود را با آن مینمائید و
هیچوجه این هیکل را مسئول خود نمیدانید و بسیار تعجب است از جناب
شما با اینکه عمریست همیشه مرا می بینید و با من طرف میشوید در هر مطلبی
و امری و با من سؤآل و جواب می نمائید و از همه چیز بر تو روشنتر
میباشم حتی در گور هم مرا می بینید و میگوئید من رفتم و فلانی را دیدم
چنین میگفت و چنان میکرد و توضیح افعال و اعمال و اقوال مرا
میدهید و اکنون جناب شما از من سؤآل مینمائید آیا من شما را میبینم
یا نه گویا جناب شما چنین گمان میکردید که من آن هیکل و صورتی هستم

که همیشه بجسم ظاهر شما درمیآمدم والحال تردیدی از برای شما پدید شده
وعجیب آنکه شما با آن صورت وهیکل هیچوقت ظرفیتی نداشته وندارید
وفقط آن صورت وآن هیکل از برای امتیاز ونشانه شناسائی من وشماست

سؤال — جناب هویت مخاطب محترم از جناب شما عذر میخواهم
چون تعلق شما را بصورت یافته بودم وباشتباه گمانی کرده بودم
واکنون از توضیحات شما چنین معلوم گردیده صورت عرضی است وبالتبع
تعلق شما باوست ومحل شما همانا همان مواد جوهری این هیکل است

جواب — عذریکه میگوئید بدتر از گناه آنیکه جناب شما
بمن نسبت حلول در این جسم میدهید ومحل مرا این هیکل تصور مینمائی
وحال آنکه میدانی هر زیاده ونقصانی در این جسم تصور نمائی موجب
زیاده ونقصان من نیست آیا نمی بینی سمن وهزال یا آنکه اگر پاهای

این جسد را قطع بنمائی ودستهای او را ببری وگوشتهای این بدن را
متفرق سازی وگوش وزبان وچشم آنرا منفصل بسازی از من چیزی
منفصل نشده وفقط در آلات وادوات عامله من زیاده ونقصانی وارد
گردیده واگر من حلول در این محل داشته باشم هرگاه محل قابل زیاده
ونقیصه باشد حال هم بالتبع قابل خواهد بود

سؤال — جناب هویت انسانی سؤالات من موجب تغیر شما
نشود وبدانید آنکه مقصود من از حلول در بدن نه حلول در تمام
بدن بود بلکه باید شما فقط حلول داشته باشید در اعضای رئیسه واعضائیکه
چون منفصل شود سبب انفصال شما میشود

جواب — من نمیدانم شما اتصال مرا چگونه فرض نموده
اید وانفصال مرا چگونه تصور خواهید نمود ولی اینقدر بشما

میگویم چون روح بخاری که خود آلت هویت باشد گاه خارج از بدن شد آن کالبد

از کار و عملیات مخصوصه خود عاجز گردیده دیگر من آن عملیات را از

وی نمیخواهم و فرقی بین اعضاء رئیسه و غیر رئیسه نباشد و آنچه بکار فرمان

برداری مخصوصی نمیاید آن فرمان را بآن نمیدهم و این نه دلیل بر

قطع تعلق من خواهد بود چه من بهر عضوی و جزوی همان فرمان

مناسب او را میدهم و شاید آن جزء مقطوع را در عملیات دیگری

مناسب آنحال اعمال نمایم و فقط آنچه شما احساس مینمائید سقوط

آن جزء یا کل از صلاحیت اعمال معموله مخصوصی است و میابی انتقال

او را از نشأه بنشأه و عالمی بعالمی و اما انقطاع و اتصال و مقتضیات

و عملیات و لوازم و تکالیف من را با او در نشآت بعد آن همانا

جناب شما حق سوال و جوابی ندارید چنانکه نسبت بنشآت سابقه

نیز حال مرا با این مواد و اجزاء نمیدانید و شاید مرا اسراً با این

مواد و اجزاء سابقه و لاحقه باشد پس جناب شما فقط قانع باشید

بجواب از سوال خود و اینکه مرا می‌بینی یا نمی‌بینی

سوال — جناب هویت انسانی همانست که میفرمائید موضوع

سوال من از کیفیت سابقه و لاحقه شما با این مواد و اجزاء نبوده و فقط

سوال من از رؤیت و تعیین محل شماست و اکنون دانستم جناب شما ماده

لطیفی میباشید پس یا روح بخاری هستید یا حلول در آن دارید

جواب — اما روح بخاری حلول و سریان در بدن دارد

و آنچه در آن حلول نماید بالتبع لابد حلول در بدن خواهد نمود و

زیاده و نقصان در بدن موجب زیاده و نقصان آن خواهد گردید

و جواب از این سوال قبلاً داده شده و اکنون مکرر خواهد بود

سوآل — جناب هویت انسانی از این تعرضات جناب شما
چنین معلوم میگردد آنکه آن گمانهائیکه نموده بودم درباره شما سوء
ظنی بوده واکنون عذر میخواهم و معلوم است جناب شما لطیفتر میباشید
از آنچه من تصور نموده بودم و بیقین جناب شما قوای حساسه و دراکه
انسانی هستید که الطف از همهٔ اجزاء اوست

جواب — باانیکه میدانی این قوی هریک مودع در محلیست
که نقصان آن محل منشاء نقصان من نمیشود و میدانی هریک از این قوای
ظاهر و باطن هرآینه قوت و ضعف و صحت و حفظ آنها بر عهدهٔ منست
و سوق آنها بهر ناحیه و راندن آنها بهر طرف و حرکت آنها بهر سو و توجه
آنها بهر جانب بقدرت و اختیار و مشیت و حکومت من خواهد بود و من
اعمال مینمایم آنها را در نفع و ضر و خیر و شر و ملایم و ناملایم آنها و میابی

تعلق محبت من را بآن قوی کفیل مصالح آنها و همان محبت را نیز مییابی
متعلق و کفیل بکمال و مال و غیره چنانکه هرگاه از من سوآل نمایند عقل
و ادراک خود را دوست داری هرآینه میگویم بلی چنانکه میگویم بلی اگر
سوآل نمایند مال و اولاد خود را دوست داری و تحفظ مینمایم مال
و اولاد خود را چنانکه تحفظ میکنم عقل و سایر قوای خود را و هر وقت
بخواهم از آنها دوری بجویم میجویم چنانکه از مال و اولاد خود بخواهم
دوری بجویم میجویم پس از برای آنها شأنی بالاستقلال نخواهد بود
جز آلیت چنانکه در عضلات بدنی تصور مینمائی و چنانکه عضلات
بدنی را نسبت بمن میدهی بهمان نسبت نیز آنها را نسبت بمن میدهی
و میگوئی تو صاحب عقلی و عاقلی نه عقل و تعقل و میگوئی تو دارای
فکر و تفکری نه فکر و متفکره و تو صاحب سمع و بصری نه سمع و بصری

وتو حافظ ومتوهّمی نه حافظه وواهمه پس با این اضافه ونسبت مباینه

واینجا مجال خیال عینیت واتّحاد نخواهد بود

سؤال — جناب هویّت انسانی وجدان من هم نیز تصدیق مینماید

شمارا وشهادت میدهد براینکه جناب شما قادر ومختار ومتصرّف

وحاکم بر تمام این هیکل وآنچه دراوست از قوی وغیر قوی وباختیار

شماست کوری وبینائی وچیزیرا بخواهی به بینی یا نبینی و

باختیار شما خواهد بود عاقلی ودیوانگی ویا چیزیرا بخواهی تعقّل

بنمائی یا تعقّل ننمائی وقوای ظاهر وباطن شما مثل آلات وعضلات

بدنی در تحت حکومت واختیار شماست ولهذا هر جزء از آنرا نمیتوان

گفت انسانست واما هیئت جامعه وحدانی منتزعه ازاین ترکیب را

میتوان انسان گفت چنانکه خانه که عبارت از هیئت جامعه از آن بنیه

وعمارات مختلفه است میتوان خانه گفت واین آخرین تصور من است

درحقیقت جناب شما

جواب — عزیز من نور چشم من هیئت جامعه امریست

انتزاعی واعتباری وچگونه ازبرای اعتبار حکومت ومالکیت وقدرت

واختیار تصوّر مینمائی واگر مقصود از آن هیئت جامعه منتزعه

آن باشد پس آن نیست مگر عین اجزاء وآنها نیستند مگر مجبور ومحکوم

انسانیّت تو وبعلاوه آنکه زیاده ونقصان آن موجب زیاده و

نقصان انسانیّت تو نمیگردد چنانکه زیاده ونقصان اجزاء خانه

موجب زیاده ونقصان خانه میگردد ودیگر آنکه بهویت انسان

نسبت جزء ونسبت کل یکسان است چنانکه میگوئی تو صاحب و

مالکی این هیکل را وآنچه دراوست آیا نمی بینی آن مجموعه را اگر بخواهی

معدوم و نابود بسازد باختیار اوست پس نسبت هویت انسان
بآن هیکل و آنچه در اوست مثل نسبت صاحب خانه است بخانه و آنچه
در اوست

سؤال — جناب هویت محترم انسانی سؤالات خود را تمام نموده
و بآخر رسانیدم ولی خلاصه از حقیقت خود بدست نیاورده و بنتیجه نی
بردم و حیرتی بر حیرتم افزوده و فقط اسباب تأسف و تحسر و افسردگی
خاطر مبارک جناب شما گردیدم

جواب — بدان ایعزیز من تأسف من بر شما و تعصب من
از شما بواسطه جنسیت و شرکت نوعیت است چون میدانم و انستی
چیزی از علم را و یافتی چیزی از دانش و دیدی و میدانی از
طبیعیات مواد و قوی و علوم و فلسفه آنها چیزها سراغ خفی تر از دبیب نمل

فی لیلة ظلماء علی صخرة صماء و ندانستی بشنیده را و نشناختی و اندکی
با اینکه خودیت تو بر خود از همه چیز ظاهرتر و نمایش هر چیزی از تو بتو
خواهد بود و چنان خود را نیافتی که در خود غیر خود را یابی و هرگاه
خود را بشناسی و بیابی چه بودی و چه هستی و چه خواهی بود و بدانی
استعداد کمال و حد ترقی و نهایت معراج نشأه خود را و عارف شوی
بفلسفه طلب شرافت و دانا شوی بسرمایه سعادت و بینا شوی بنوامیس
نورانیت خود پس آنچه را دانسته باشی و بدانی و ببینی و بیابی
نوریست افزوده شود بر نور تو چه نورانیت تو بنور نورانی و منور میگردد
بآنچه برخوردار شود و چون خود را نشناسی و سرمایه نورانیت خود را
ندانی آنچه را بدانی و دانسته باشی ظلماتیست بعضها فوق بعض چه بسا
علمی است چنین که صاحب خود را بهلاکت غرور و ضلالت ابدی بگرداند

هرچند در زندگانی خود گمان نماید انگه نیکوئی نماید آنچه را مینماید از روی

انگه کور را از نور بهرهٔ نی خاصه کوری که مغرور بعلمی و دور از بینائی

خود خواهد بود

سوآل — جناب هویت محترم انسانی دریافتم نصیحت مشفقانه پذیرفتم

پرستش نوعیت بغرضانه آنجناب را ولیکن در این نصح مشفقانه مرا

انتقالی دست داده و اندیشهٔ پیش آمده و آن اندیشه بالکلیه پیوند

خیالات سابقهٔ مرا از هم گسیخته و اکنون آن اندیشه را بعرض آنجناب

میرسانم بانکه هرگاه این عالم این ترکیب عجیب انسانی را چنین

نورانیت و کمالی بالذات یا چنین خاصه و خاصیتی بالطبیعه در حقیقت

وی نهاده باشد چه باید نمود و با چنین ظن و گمانی در حقیقت انسانی

آیا تکلیف چه خواهد بود   چنانکه این هویت انسانیه در این ترکیب عجیب

نمایش میدهد مباینت خود را با جمیع انواع حیوانات بواسطهٔ قوای

دماغیهٔ خود و از ابتدای تولید این ترکیب تاکنون حد کمالات قلبی و دماغی انسانی

وی محدود نگردیده و نهایتی هنوز از برای وی تصور نشده و از

این روی چنین مینماید قلب و دماغ انسانی علاوه تر است از حفظ

حدود حیوانیت انسان و زیاده بر حاجت طبیعت محدودهٔ اوست

چنانکه هرگاه از برای هویت انسانی نیز عوالمی فوق طبیعت حیوانیه

وی تصور نمائیم هرآینه این دماغ و قلب انسانی نیز مکفی بتدبیر

و تربیت آن عوالم هم خواهد بود   و از این روی حکماء مرتاضین هر

قومی تحدید نموده اند حاجت طبیعت انسانی را و تجزیه نموده اند حظوظ

دماغی وی را و یافته اند حصهٔ قلیلی از دماغ او را کافی بتکالیف طبیعت وی

و مابقی را معین نموده از برای مصارف روحانیت و نورانیت و علوم

و اخلاق انسانیت واین تجزیه چنان باشد که تجربه مینماید کوری
چشم انسانی هر تمتع نظری ویرا که از حظوظ دماغی اوست وجدا مینماید
حظوظ دماغی او را از خلق و دلق وخلق حیوانیت وی و مینماید انسان
کور را چون حیوان بینائی که واجد نباشد تکالیف موهومهٔ دماغی را
در طبیعت و فاقد باشد تکلف بتوهمات خود را

و از این روی بداند آنعزیز چون بسا میشود انسان از سوء تدبیر خود
بسیاری از قوای دماغیهٔ خود را که زاید بر حاجت طبیعت حیوانی
اوست استخدام نماید او را از برای طبیعت حیوانیت و امتزاج و اختلاط
دهد بطبیعت و تعدی نماید از حد آن پس بالطبیعه در اینصورت متولد اخلاق
سوء در دماغ وی گردد و موجب شود تکالیف و تکلفات موهومات را
که امروزه در عالم محیط بر زندگانی انسانی گردیده و غیر مرابط با زندگانی

طبیعی اوست و در این موقع از برای هر حکیم مرتاض است آنکه تشخیص
دهد حد طبیعت خود را و تخصیص دهد سهم او را و تخلیص نماید آنرا از موهومات
و قناعت دهد او را باقل ما یقنع طبیعت تا آنکه بیابد زیادتی دماغ خود را
و اکنون چون بیابیم زیادتی دماغ انسانی را از حد حاجت طبیعت وی
پس آن طبیعت این زیادتی دماغ را هرگاه از برای تدبیر و تربیت همان
طبیعت ارعاف و تولید کرده باشد پس آنچه را از زیاده تولید کرده
از اغلاط فاحش وی و از فضولات ترشح و ترشح فضولی اوست
و حال آنکه نه چنین باشد بلکه امروزه تمام دماغهای نورانی انسانی
تصدیق مینماید بر اینکه هرگاه عموم افراد این نوع تشخیص دهند
حق طبیعت حیوانی خود را و سهمی از دماغ که قائم بصلاح و کافی بحاجت
اوست بدو واگذارند و مابقی سهام آنرا که چندین ملیانها برابر آن

خواهد بود بمصارف روحانیت و نورانیت و علوم و اخلاق خود
و نوع خود برسانند همچنانکه بعضی از ممتازین از حکماء قدیسین و مرتاضین
هر قومی چنین نموده اند پس میگردد روزگار بشریت مقدس از جمیع
نقایص و شرور و میگردد زندگانی انسانی زندگانی نورانی
و اکنون چون بتلسکوب تصور و دوربین خیال با آن عزیز نظر بحال
و افعال و اقوال و اعمال چنین اشخاص حکیمی بنمائیم هر آینه بیابیم و بدانیم
آنکه حقیقة آن اشخاص ادا حقوق انسانیت و ادا حقوق طبیعت حیوانیت
بشریه خود را معاً نموده باشند با آنکه در قوای طبیعی و دماغی آنان
بالوجدان نقصان و زیانی نباشد بلکه احساس قوت و کمال آن دماغ بشود
پس بر این تقدیر چگونه میتوانیم حقی از برای حقیقت انسانیت ثابت
و تصور بنمائیم و بیابیم او را ادا کننده حق خود و حقیقت انسانیت را

که صاحب آن حق است متدارک و مدعی و مطالب و در انتظار حق خود دائم
و اگر چنین تصوری بنمائیم مثل آنست که تصور بنمائیم طبیعت معصوم همانا طفل
شیرخواری را تدارک بنماید و تدارک شیر آنرا ننماید یا آنکه تدارک شیرخوار را
نموده و طبیعت او را مطالب و منتظر شیر نداند و حال آنکه تدارک شیر او را
نموده با مطالبه و بعلاوه رابطه مجرده تعلق و حب ابوینی یا امی او را
که مکفی بمصالح و تربیت او است نیز تدارک نموده باشد
پس از این روی ممکن خواهد بود ترکیب انسانی بالطبع بواسطه زیادتی
قوای دماغیه خود کماً و کیفاً نیز تدارک بنماید در این نشأه هر آینه تکالیف
کمالات نشأت آتیه خود را چنانکه مکون جنین در رحم جنین تدارک
نموده باشد و چگونه در طبیعت کلیه انسانیه ممنوع از این تصور میتوان
بود و حکماء طبیعیین را چگونه میرسد امتناع از ترقیات روحانی و نورانی

انسانی بنماید و حال آنکه محاطات طبیعت کلیه عالم را نمیرسد احاطه بر سرائر
آن و اگر جمیع آنها جمع آیند هر آینه قادر نخواهند بود بر ترکیب یک دماغی
بلکه عاجز آیند از احصاء اسرار مشحونه و آثار مختفیه آن

و در اینموقع هر گاه چنین گمان شود آنکه قوای دماغیه انسانی چون حرکات
ماشینی است که متولد از تفاعل مواد اوست فقط هر آینه قیاس ترکیب
کاملی است بناقص چه اگر با آن ماشین نیز قوه مدرکه متصلی چنانکه در
انسانست یا منفصل از آن همچنانکه با آن ماشین انسانی نیز جز بنمائیم
و آنقوه مدرکه را متوجه بدانیم بنتایج عالیه حالیه و نیز بمصالح آتیه آن
ماشین چه مانعی او را منع مینماید با آنکه هر گاه قانع شود آن ماشین
از آن حرکت فقط بحفظ همان ماده و صورت و بدیگر نتایج عالیه و آتیه
آن توجه ننماید پس چه مدرکی او را ملامت میکند

و از اینرو ای بیقین دانسته و میدانم هر آنگاه روزی بر آید و در آنروز
برخوردار نشود انسان بنتایج نیسان فلسفه خود و ندانسته باشد رسم کمالات و
نیافته راه سعادت آنروز را بیقین سعادت آنروز نیز وی را فراموش
خواهد نمود و بیقین خواهد بود آنروز روز خسران و روزگار زیان و ایام
بیچارگی این انسان پس اکنون با کمال عجز از آن هویت محترم درخواست
نموده و خواستگارم شوم آنکه معرفی نماید حقیقت و هویت انسانیت را
و دلالت کند مرا ببدایت و نهایت آن و هدایت نماید بنور انیت
و سعادت وی

جواب — آفرین آفرین بر این انتقال که سرمایه کمال انسانیست
به به بر این اندیشه که ریشه سعادت تو خواهد بود و هر گاه این اندیشه را
پی و پیشه نمائی و بدین سرمایه تفکر کنی در نوامیس حقیقت خود همانا کامیابی

دهد تورا این گمان بر آنکه هر کانی با انسانی در تصور وی در آید از عهدهٔ
آن بر آید و ویرا اندیشه نشاید که فزایش باشد آنرا از گنجایش حقیقت وی و
همچنانکه ناتوری طبیعی آنچه را احصا در این کائنات بیند از بسیط و مرکب آنرا
در گنجایش طبیعت و لایق بحال آن بیند پس بنگر انه این اندیشه بعرض
آنجناب میرسانم آنکه ترکیب انسانی که آخرین ترکیب این کائنات است
پس از کمال وجود و اعتدال تکوین خود نظر مینماید می یابد خود را در
فضائی بیرون از قیاس و امتدادی که آنرا تلسکوب نظر و مقیاس
حواس نتوان تحدید نمود و می بیند این عالم را مالی از مواد مختلفه و اجرام
متباینه بزرگ آن غیر قابل تحدید و کوچک آن غیر قابل تقسیم و تمام بسیط
و مرکب آن در ردیفی متصل و حدودی مربوط و مقداری متناسب و
جواهری محفوظ و اعراضی لایق و تدابیری معصوم و اساسی متقن و ترتیبی

منتظم

منتظم و حکمتی محکم و مراتبی منطوی در هم و منتشر در جو این عالم و هر جزئی از آن
دارای طوری و هر طوری دارای دوری و در هر دوری آثاری
ظاهر و در هر اثری اسراری مستتر و لا یزال در تأثیر و تأثر در یکدیگر و
مادام در تفاعل و تقابل با همدیگر و همواره آن اطوار شارق از مشارق
آفاق مواد و غارب در آن و همیشه آن آثار بلا تکرار متجلی در مظاهر آن حقایق
و غایب در آن تا آنکه می یابد در طور انسانیت خود ساطع گردیده عجایب
آن اسرار و غرایب آن آثار و لطایف آن بدایع و طالع شده انوار آن
از افق قلب و دماغ بشریت وی بر وجه احسن و اتم و ابسط که گنجایش
میدهد و منور میسازد اوضاع ماضی و حال و استقبال این عالم را
و از این روی بداند آن عزیز روح انسانی خود خلاصه اسرار است مستخلص
از کمون آن حقایق و کنون این کائنات و بدینواسطه بالذات مانوس

باشد

باشد بنوامیس اصلی آنها و در طلب احاطهٔ بر آنها میباشد هر چند با حاطهٔ
علمی و عملی در آنها بوده باشد

و از اینرو دماغ انسانی متوجه است بکشف حقایق اشیاء و تشکیل
داده و میدهد علم حکمت و فلسفهٔ حقایق آنها را و اکنون آنعزیز با تمیز
بداند آنکه فروع این علم بیشمار ولی اصل اساس آن در نوع انسانی بر چهار
شمار استقرار یافته و بر من است آگاهی دهم ترا بر آن چهار تا آنکه
هشیار شوی از برای نورانیت و ادا حقوق انسانیت خود ولی
نیست از برای آنعزیز مگر آنچه را سعی نمائی در تقدیس فکر و تنویر
وجدان خود پس بداند آندوست دانش آنکه یک شمار از آنچهار
گروهی بودند از حکماء ایطالیائی در بین قرن چهار قبل از میلاد و ایشان را
بیرهونیتین و اسقیطقیین میگفتندی و بواسطهٔ تکاثر افکار در آثار و تظافر

اسرار و تخالف و تشابه آنها در مواد همانا این گروه را در کشف حقایق
اشیاء توقف و تحیری دست داده و موسوم گردیده حکمت آنها بسفسطه و
ایشان بر آنشدند بالکلیه حواس انسانی را نمیرسد ادراک حقایق نماید
و مدرکات حواس وی نباشد جز توهم و انکار نمودندی تمام حقایق اشیاء را
از محسوس و غیر محسوس چنانکه بیرهون حکیم هنگام عبور و مرور بواسطهٔ
شدت ارتیاب پرهیز نمینموده از تصادم اجرام و حفظ و حراست او
بر عهدهٔ دیگران بوده همچنانکه شرحی از آن گذشت و این گروه
بواسطهٔ سفسطه و عدم جزم بتحقیقی و شک در هر ثمری و اثری هر آینه زندگانی
دنیا بر آنها سخت و آسایش ایشان مختل و لهذا شعب آنها کم و در اندک
زمانی متلاشی و منقرض گردیده و اثری از آنها باقی نماند
جز اثر تاریخی آنها

یک شمار دیگر بعضی از طبقهٔ الیاتیکیه از فرق حکماء ایطالیائی از معاصرین
برهون و اول آنها دموقراطیس ابدریتی متولد در سنهٔ ۴۰۸ قبل از
میلاد موافقت نموده اند این طایفه گروه برهونیین را در نقطهٔ
انکار مدرکات عقلیه و نفی حقایق مجرده و مخالفت نموده اند ایشانرا
در مدرکات حواس ظاهر و این گروه بدین اعتقاد نموده‌اند بغیر از
ماده و مادیات که بیکی از حواس خمسه مدرک شود چیزی دیگر موجود نیست
و رفته‌اند برانکه اصول تمام اشیاء ذرات و فراغ است و جمیع عالم
از ارضیات و سماویات مؤلف است از اجزاء صغار صلبهٔ مختلفه که
متحرک بالطبع است و از روی اتفاق بدین هیئت جلوه‌گر شده و آن
ذرات را فنا و فسادی نخواهد بود و نه موجودی معدوم میگردد و نه
معدومی موجود این طایفه نامیده شدند بمادیین و چون تأثیرات مختلفه

و خواص متنوعه و آثار لازمه مواد را مستند بسر مجهول در تخمیر مواد میدانند
و این تخمیر را طبع مینامند پس از اینجهت این جماعت بطبیعیین نیز مشهور گشتندی
و طبع را بزبان فرانساوی (ناتور) و طبیعی را (ناتورالیسم) گویند
چنانکه ماده را (ماتیر) و مادی را (ماتیرالیسم) گفتندی و این عقیدت
در مراتب عالیهٔ حکمت بشمار نیامده و ارباب این عقیدت در طوایف حکما
بسیار کم چه این عقیدت را مخالفت است با برهان و در نزد صاحبان این
رای تکمیل این عالم مبتنی است بر شک و احتمال و انکار ایشان معقولات را
نه انکاریست علمی مبتنی بر برهان و دلیل بلکه انکاریست چون انکار اطفال
و مجاهیل چه این طایفه آنچه را بحواس ظاهر احساس نکرده انکار مینمایند
و ایشانرا عقیدت و گمان برانکه برهان بر غیر محسوس فقط ایجاد مینماید در
دماغ انسانی توهمی و گمانی را که از برای آن حقیقتی نباشد چنانکه برهونیین

حکیم حقایق محسوسات را نیز چنین گمان نموده پس از این روی ایشان
در مدرکات عقلیه واقف و واقف نخواهند بود در اسرار حقایق چنانکه
میگویند انسان حیوانیت شرافت خواه و چون سؤال از فلسفه آن شوند گویند
از اسرار مجهوله طبیعت است و ما را آلت احساس آن نیست پس تعارض
طبقات حکماء الهیین و قدیسین با اینان در مافوق طبیعت تعارض علم است
با نادانی و سفسطه و در مادون آن طبیعت همانا انظار و افکار ایشان را
اعتبار و در سلک فلاسفه بشمار آمده اند

و اکنون چون دانستیم خیالات این فرقه مانوس نیست بنوامیس طلب شرافت
انسانی و قوای روحانی وی پس باید بوسند از نورانیت و ترقیات روحانی
او و لهذا سعادتی از برای انسانی تصور نمینمایند جز حفظ حظوظ بهیمیه و بهره
از انسانیت نمیبرند جز حریت در حیوانیت و آزادی در شهوت و

و بدین واسطه ترویج این عقیدت بسیار و مقلدین این طایفه بی شمار و همیشه در اطراف
عالم انتشار داشته ولی صاحبان این عقیدت را بالذات استقلالی در
زندگانی نخواهد بود و همواره در سایه الهیین آسایش و در ظل قوانین
ناشره و تربیت ساریه و اخلاق جاریه مذهبیین (ارباب مذاهب) زندگانی
مینمایند چه محاسن و قبایح و حقوق و اخلاق این انسان مقتبس است از انوار
الهیین و هرچند اجتماعیات ایشان ترکیب و تألیفی دهند از قوانین و
اخلاق مذهبیین و با ادراک خود انتخاب و استراق نمایند مسلکی را از
برای زندگانی نوعی انسانی نیز بحکومت همان ادراک نظر بمقتضیات
و فات نقص مینمایند آن مسلک را و باقی نمیماند از برای ایشان جز غلبه
بر حظوظ شخصی هر فردی که نهایت سعادت هر انسانی تصور نموده اند و بر اهل
دانشمندی روشن است منشأ هر فسادی در عالم نیست مگر این غلبه بر حظوظ

وگمان اینکه تشکیل قوانین و تحصیل نظام زندگانی نوع انسانی منتهی بطبیعت و اجتماعیت
اوست منقوض است بانکه ادراکیات وفات و وجدان لوازم عقلی و عادی
آن نیز منتهی بهمان طبیعت است و نسبت هرج و مرج بطبیعت اولی است چنانکه
وجود آنیز تقدم دارد و تشکیل هر نظام در عالم بقوای قسریه و برخلاف طبیعت
انسانیت و از اینروی هر وقت از برای اینقوم قوه و غلبه در تلقی دست
داده و حریت ایشان بحد کمال رسیده و کامیاب شدندی بآزادی
مطلقه که در سر طبیعت اینقیدیست موجب انهدام ارکان تمدن و فساد نظام
زندگانی آن ملت گردیده و بدینواسطه فطرت نوعیه بشریت مدافع است
از این گروه و جبلت آدمیت مانعست از حرکت قوه طبیعت اینقیدیت
و همواره اخلاق آئینین را غلبه و همیشه قوانین مذهبیین احاطه در عالم
انسانیت داشته و دارد

بلی هرگاه انسان نیز اینچنین ادراکی زاید بر حفظ حظوظ طبیعت وی نبودی چنانچه
نظام و زیستی که از برای سایر حیوانات بوده از برای وی تصور بودی
و چون اندوست داشتن و انست آنکه انظار و افکار طبیعی و ناتوری را
توجهی نیست بمافوق طبیعت جز سفسطه پس چگونه اقرار و انکار ایشان نیز را
اعتباریست در آن و کنون آنعزیز راست در اینموقع فقط متوجه گردد
بانکه وجدان و عقل انسان نیز اچگونه یافته نسبت بمافوق طبیعت آیا
خلقیتست زاید و تکوینیست عبث و نتیجه آن در این ترکیب سفسطه است
و بس یا آنکه او راست بمقتضی وجدان و برهان حکومتی شایان لایق
بحقیقت انسان و ترقی و شرف انسانیت از وست و تقدیس و تنویر آن
بدوست و حواس ظاهر نیست مگر آنهم وسیله از برای ادراک مافوق طبیعت
سؤال — جناب هویت محترم انسانی دانستم سفسطه ایطبیقین را

و اینکه حزب طبیعیین قبول نموده اند آن سفسطه را در قسمت بزرگی از حقوق
انسانیت اما تصورات ایشان را در تأسیس این اساس و تشکیل این اوضاع
و اختلاف این انواع را در این فراغ عالم ندانسته ام پس چه شود
هرگاه آگاهی دهی مرا بفلسفهٔ این گروه در حقیقت این عالم و توضیح نمائی
افکار ایشان را در چگونگی تألیف و ترکیب آن و تشخیص دهی انظار آنها را
در سبب آثار مختلفه و خواص متنوعهٔ این اشیاء

جواب — پذیرفتم تقاضای ان دوست دانستن را و اجابت
چنین سؤالی را بر ذمهٔ خود فرض و لازم میشمارم و متوجه میسازم نظر آن را
بتفصیل اجمالی از آن و آن اجمال اینکه تاکنون گروه طبیعیین را در
بناء عالم مسلکی در طریق عقل موافق دلیل و مطابق با براهین منطقی استقرار
نیافته و هریک عدهٔ از ایشان بظن و گمانی بیانی و بتجدس و تخمین بر بنائی



گذاشته چنانکه جمعی برخلاف عقیدت قدمای ایشان بواسطهٔ تخلص از
قدم علل و حدوث معلول و عجز از ارتباط عقلی مرکبات حادثه با اجزاء قدیمه
دیموقراطیسی بر آن شدند که این هیئت حاضرهٔ عالم قدیم و این کرات
جوّیه از علویات و سفلیات و بسایط و مرکبات من الازل بوده و الی الابد
خواهد بود و انواع جمادات و نباتات و حیوانات را ابداً ابتدائی و نهایتی نیست
و هریک بذری متحمل نباتیت مخفی و آن نبات نیز متحمل بذر بنهایت الی
غیر النهایه و هر جرثومه از جراثیم حیوانات دارای حیوانیت پوشیده
و آن حیوان نیز دارای جرثومه ایست پنهان و آنچه متولد از اوست تمامه
متشخص و موجود در اوست الی ما لانهایه و با جماعت واقع نموده خود را
در محاذیر وجود مقادیر غیر متناهیه در مقداری متناهی و بواسطهٔ دوری
از این محذور عقیدت بعضی بر قدمت انواع و حدوث اشخاص گردید

رفته‌اند برآنکه هر نبات وحیوانی قابلیت از برای تکوین تمام
ومشاکل خود و فرو مانده در اشکال آنکه در قوالب حیوانات ناقصة
الخلقة چگونه ممکنست تکوین اشکال تامهٔ آن ومتاخرین این گروه
بواسطه اکتشافات طبقات الارضی ابطال نموده عدم تناهی انواع را
وقائل شده‌اند بحدوث آن واختلاف کرده وقسمتی از ایشان گمان
نموده این بذور وجراثیم با زمین از حین انفصال آن منفصل از کرهٔ
آفتاب گردیده وناموس نسوختن آن جراثیم وبذور را ندانسته ولهذا
قسمتی دیگر برآن شده که هنگام نقصان التهاب کره در اوقات
اعتدال حرارت زمین تکون یافته وقسمتی برانیکه تاکنون هم تکوین
میگردد واین گروه متحیر و مات در نوامیس حیات این جراثیم وبذور اند
چه حیات را نیافته‌اند فاعل در بسایط آن بذر وجرثوم وبخشندهٔ زندگی

بدان وزنده کننده اجزاء غیرحیه غذائیه آن وهم غذا دهنده بآن و
قسمتی از ایشان گمان نموده انواع را از همدیگر بر حسب جوهر امتیازی نیست
وفقط تنوع این انواع بمقتضی زمان ومکان وحاجت وضرورت است و
بمرور دهور منتقل گردیده از نوعی بنوعی ومتحول از صورتی بصورتی
چنانکه اصل انسانی را میمون یافته ورفته رفته در تتالی قرون بسبب نوامیس
داخله وبواعث خارجه صورت میمونی تبدیل یافته ببرزخ ارن اتان ودون
واز آن تحویل یافته باول درجه اصل انسانی جنس یام یام وسایر زنوج پس از آن
بمقام انسانیت عروج وبرافق اعلای رنگیان که افق انسان قوقاسیت
مقام جسته واین عقیدت گانیت فقط شنیدنی متولد از مشابهت ناقصهٔ
بین انسان ومیمون وقیاسیت نادیدنی از روی روابط بین حقایق اشیا
واتصال درجات وجود انواع چنانکه گفته اند نخل آخر درجه نبات ومتصل

باول درجه حیوانیت و اما حرکت و نقل نخل از حد طبیعت نخلیت و تجاوز
از نباتیت و بلوغ آن بدرجه حیوانیت دفعة یا تدریجا بر عهده قوه اعجاز
و کرامت صاحب اینعقیدت خواهد بود

پس ایعزیز با تمیز چون دانستی اصول عقاید طبقات طبیعیین را و دانستی
آنکه جمله اینعقاید نیست مگر ادعا و گمانی در مقابل برهان پس ای دوست
دانستن نیز دانسته باش خلاصه منتخب از آراء متشتته اینگروه که در این قرن اخیر
پسندیده ارباب اینعقیدتست و آن خلاصه اینکه گمان ایشان در پیدایش
اینعالم و نمایش آن بر دو اصل است اصل اول ماده بسیطه هباکه عبارتست
از هیولی عالم در نزد ایشان و آن اجزاء فرده های خلائیت بسیط متماثل
در ذات و متخالف در صفات و متغایر در اشکال اصل دوم قوه یعنی
(حرکت) و این قوه را قائم دانسته اند بذات ماده یعنی نیست سببی از برای

حرکت آن اجزاء فرده جز ذات آنها مثل ثقل که عبارتست از حرکت
ماده بجهتی و حادث از ماده و حرکت ذاتی اوست و هر یک از اجرام
علویات و سفلیات از کواکب و کائنات ارضیه از جماد و نبات و حیوان
حادث است بحدوث معلول از علت بلا اراده و شعور و بدون قصد و
ادراک پس تکوین اشیاء از حرکات اجزاء فرده بسیطه و تراکم اتفاقی
آنهاست و اول درجه ترکیب ترکیب اجسام صغیره ذره بینی است و چون
این اجسام صغیره متراکم گردد پس بسبب حرکت ذاتی همانا در آن اجزاء
طبیعت (انرژه) ظاهر میشود (یعنی از حرکت آنها تولید میشود قوای دیگر)
مثل آنکه از شدت حرکت تولید حرارت و از شدت حرارت تولید جاذبه
و الکتریک و از شدت جاذبه و الکتریک تولید نور و احتراق میشود و از
اینروی بسبب حرکت ذاتی و قوه جاذبه بر محور خود دوران گیرد و موجبات

احتراقیه که در آن اجسام موجود شده محترق میگردد و میگردد کرهٔ
شمس و بواسطه حرکت و فشار احتراق کراتی چند از آن منفصل گردیده و این
کرات بناموس جاذبه و حرکت ذاتی بر محور خود میگردد و بسبب جاذبه شمس
نیز بر محور آن دوران گیرد و میگردد و این کرات از عالم شمس و منجمله
از آن کرات زمین است که حین انفصال آن ملتهب و قطعه از آتش بوده
بمرور دهور و کرور ایام منجمد و حرارت قشر آن کم کم منجمد گردیده و چون
بعلم اجی لوجیائی اکتشاف طبقات آن شد طبقهٔ را یافتند خالی از آثار
نبات و حیوان پس یافتند مرور ایام و زمانی بر زمین گردیده که مسکون
حیوان و نباتی نبوده و از آن اکتشافات نیز یافتند عمل کیمیائی زمین را
و بدینواسطه تکوین و تولید مینماید عناصری چند متجاوز از شصت عنصر که از
حرکت و تراکم و اجتذاب و امتزاج آن عناصر تکون مییابد مواد معادن

و نیز یافتند متکون میشود از آن عناصر ماده (پرتپلاسما) و آن اول مادهٔ
زلالیه بین جمود و سیلانیت (یعنی لزج) قابل انقسام و اغتذاء و تولید
و توالد و از اجتماع خاصهٔ پرتپلاسما تکون مییابد (سلول) یعنی
حیوانات ذره بینی که میتوان تشبیه نمود هیئت آنرا بتخم مرغ از حیثیت آنکه
سفیدهٔ آن عبارتست از پرتپلاسما و در وسط دارای هسته ایست چون
وسط سلول و از حرکت و اجتماعات سلول تکوین مییابد اقسام و انواع نباتات
و حیوانات بسیطه و تغذیه و تقسیم و توالد مینماید از پرتپلاسما و بمرور ایام تزاید
و تکاثر گیرد و از ترکیب نباتات و حیوانات بسیطه مختلفه نیز تولید میشود انواع
متباینه مرکبه آنها و تولید و تکاثر و بقاء اقسام و انواع نباتات و حیوانات
مرکب و بسیط بر چهار ناموس جاری خواهد بود ناموس اول تباین
بین افراد است یعنی هیچ فردی نیست مگر آنکه مباین شود با اصل خود

ناموس دویم انتقال تباینات است از هر اصلی بفرع خود و آن فرع
تباین خاصهٔ خود را بر آن فزایش میدهد ناموس سیم انتخاب طبیعت است
آنچه را موجب ترقی اوست (یعنی حفظ مینماید آنچه نیکوتر است و اختیار
مینماید احسن و اکمل را) ناموس چهارم تنازع در بقاء انواع و افراد است
(یعنی هر قوی از نبات و حیوان در صدد هلاک ضعیف اوست) پس از این
نوامیس اربعه حاصل میشود تفاوت بین افراد و حفظ انواع و ترقیات آنها
تا بدرجهٔ انسانیت و غلبهٔ اقویا و تکاثر و بقاء آنها و این نوامیس متولد
از اسراریست جاری در طبیعت که ما را آلت احساس آن نیست و میرسانند
حال مواد اصلیهٔ پرتپلاسما را بدین حالت حالیه و منتهی ساخته بترکیبات
حیوانی را بنوع انسانی

پس ممکن خواهد بود انسان با قرده مشتق از یک اصل یا شقی از آن بوده باشد

و طبیعت بناموس انتخاب احسن ترقی خود را بدین مرتبه از حسن و بدرجهٔ
اعلی رسانیده باشد و کمیات ادراکات وی نیز بر حسب همین ناموس
ترقی یافته و او را ادراکی نیست سوای ادراک سایر حیوانات که مختلف باشد
در کیفیت و حقیقت و حقیقت ادراک نیست مگر تفاعل اجزاء مواد متحرکه
و امتزاج خاصهٔ عناصر متناسبهٔ آن و آنچه حرکت و مزاج نیز حاصل آید از
اعتدال اجزاء و عناصر و آن اعتدال عبارتست از روح و روح نیست
مگر اعتدالی در کم متحرک اجزاء ماده پس روح کیفیتیست در وضع و
ترتیب مواد نه امر خارجی از آن و متعلق بدان یا حال در آن چنانکه
جماعت حیویون پندارند و از اینرو هر وقت در ترتیب و کیفیت وضع
مواد خللی حاصل آید موجب اختلال در روح یعنی موجب زوال آن حرکات
میگردد فقط

و اکنون اندوست دانستن را انعقاد استحضار از انظار حدیثهٔ طبیعیین و
اطلاع بر افکار جدیده ناتورئین پس و از این پس عطف مینمائیم توجه آن
عزیز را بشمار دیگر و آن شمار

سؤآل — از جناب هویت محترم انسانی با کمال اعتذار تمنای تامّلیت
در اینموقع چه مرا پیش از آنکه آنجناب شروع بشرح شمار دیگر نماید انتظار
توضیحی است در اینکه آراء قدماء از حکماء و راء این آراء و نقشهٔ آسمان و
زمین سنین سالفه سوای این نقشه در روابط کائنات آن قرون اکنون دیگر
کون و آن عقیدت و کشف حقیقت که در قسمتی از روزگار رسوخ داشته
بواسطهٔ تجربه و اختبار امروزه منسوخ گردیده
پس شاید بواسطهٔ ترقی آلات تجربه و اسباب اختبار بنا بر قسمت دیگری
از روزگار بر انکار عقیدت حالیه و کثافات آنها نیز مخالف کشف حقیقت

امروزه گردد و از اینروی احتمال بوجهل و کشف حقیقت بوقت را چگونه
عقیدت میتوان گفتن و چگونه حکیم را میشاید بر گمانی بنیانی نهادن و بجد
و جهد جهل و نادانی را دانائی و علم پنداشتن

جواب — تقاضای توضیح اندوست دانستن را در اینموقع تعدّ
حاجت اجابت مینمائیم پس بدانکه قدماء از حکماء بعد از احساسات حرکات
متشابه و مختلفهٔ کواکب با نقصان آلات ترصید در صدد تحقیق حقیقت و تشریح
هیئت آنها بر آمده و بر حسب لزوم موهوم و قیاس ناقص از برای هر حرکتی
فلکی غیر محسوس تأسیس نموده و حرکات متشابه لیلی و نهاری آنها را در
فلک الافلاک و حرکت خاصهٔ ثوابت را ثابت در فلک البروج و تابر
سیارات را که سیر مخصوصیت نیز هر یکرا اختصاص بفلکی داده و روابط
افلاک را با یکدیگر بمماسهٔ محدب و مقعر همدیگر تصور نموده و فراغ جو

فلک قمری را اما لی از کرات اربعه عناصر و موالید ثلث را متولد از مزاج
و امتزاج آن دانسته و کره زمین را ساکن و مرکز عالم فرض نموده و بعضی
از حکما نیز اوضاع علویات را فاعل در سافل و مؤثر در ثری و از فلسفه آنچه
عاجز گردیدندی بسا بوضع و محاذات یا بنفوس کلیه فلکیه منسوب ساختندی
و بنا بسی علوم بر آن بنیاد موهوم نهادندی و چون رفته رفته عالم انسانیت
بترقیات اسباب دانش و تکمیلات آلات بینش تشخیص داده شموسی را در این
جو و به ترصیدات تلسکوبی باز یافته هر یک را مرکز عالمی و از آنجمله بشمس
دنیا را دیده جاری در مستقر خود و سایر سیارات عالم و در اثنا در
برگرد آن و از آن سیارات زمین را که مار بر مداری بر دور شمس است
و چون عالم انسانیت اوهام سلف را سنجیده و مخالف احساس خلف
دیده لهذا طومار نقشه قدیمه را در هم پیچیده و آثار آن را از صفحه روزگار

برچیده پس دانسته باشد اند و ست داشتن اکنون نه موقع توضیحی است از
برای فیلسوف سلف و نه مقام تشریحی است مر مرام حکماء خلف را در این مختصر توضیح و تحقیق
تشریح فقط تهیه و تدارکیست از برای شهادت فراست انگریز که آنهم نیز
دریابد و بداند آنکه آنچه فوق احساسات ناتوری یا تحت احساس ناقص او است
فقط بتلسکوب توهم و دوربین خیال یافته و آنچه را در بنای اینعالم ساخته
بنایست او هن از بیت عنکبوت و بساطی را که از برای این بسیط بافته
تار و پودش را دوام و قوامی نخواهد بود
پس انگریز نیز در انتظار روزگاری بوده باشد که عظام بالیه پیرهون حکیم
زنده و بخصومت این ناتوری پاینده گردد و بحکومت حکماء خلف و سلف
او را بخواند و بگوید ای جناب ناتوری آیا ترا در بدو بناء اینعالم و ترکیب
اجزاء فرده دیموقراطیسی آن حضوری بوده یا آنکه بمؤسس این اساس دستوری

داده و چگونه یافتی قوه را (یعنی حرکت را) مؤلف این اجزاء فرده
و یافتی تجزیه کننده این اجزاء منفرده حالیه و حال آنکه حرکت را طبیعت بر
تجزیه است چنانکه بر ترکیب است بلکه جریان حرکت در تجزیه و تفریق
اجزاء مرکب غلبه و بیشی دارد بر جریان حرکت در تألیف و ترکیب بسائط
و توهم قدمت در اجزاء ماده تحکم میکند بر تقدم انفصالی بر اتصالی چه
انفصال و اتصال عبارت است از بود و نبود بعدی در بین دو جزء ماده
یا زیاده و خارج از حقیقت آن و توهم تقدم جزء بر کل و مفرد بر مرکب
تقدمی است عقلی نه تقدمی در خارج و زمان پس تقدم تصور جزء در ضمن
تصور وصف کل همانا دلیل نخواهد بود بر تقدم وجودی آن جزء بر آن
کل و بر تقدم انفصال آن دو جزء بر اتصالش مگر باستحسانی که مرکوز
دماغ انسانیت و آن اینکه هرگاه انسانی بخواهد ترکیبی نماید اتصالی

میدهد بعد از انفصالی و قباحت این استحسان از حکیم فلسفی بیرون از عهدهٔ
بیان و در اینموقع راپرت ناتوری و اخبار وی در غیر موقع خواهد بود پس
توقع و تمنا از آنجناب فلسفی آنکه بس قناعت نماید بآنچه تواریخ منضبطه
بوی نشان میدهد و خود را معاف دارد از علم و خبر قبل از چندین هزار
کرور ملیون قرون ماضیه قبل از ترکیب انسانی چنانکه معاف است از پیشبینی
چنین در آتیه و معذور بدارد خود را به نداشتن اسباب دانشی بیش از این
و اعصاب بینشی پیش از آن چنانکه متعذر میگردد در احساس سیلان قوهٔ
حاضرهٔ مقناطیسی و الکتریسی وغیره باینکه در ترکیب انسانی خلق نگردیده
چنان آلات و اسباب و اعصاب احساس چنین ماهیت و مادهٔ سائله
و از این پس باقی نماند مر جناب ناتوری را جز عقیدت مجملی بر اینکه
هیولای عالم را وجوب وجود و بود و هستیست که ویرا نبودی نتواند بود

وشرح فساد این اعتقاد و بیان سستی بنیاد این عقیدت و گمان برعهدهٔ
کفایت و کفالت شمار دیگر خواهد بود واکنون شرحی از اثر خامهٔ یکی از
کُمّلین و محصّلین معاصرین از برای تقریب آنچه گذشته بیاید
از احمد پرسیدم که در جرائد از اخبار جدیده چه خوانده گفت الآن
میان علماء مسئلهٔ خیلی غریب مطرح مذاکره میباشد مباحثه سختی درگرفته
میدانید که یکسال قبل پرافسور (کیوری) با زوجهٔ محترمهٔ خودش از تتمّهٔ
معدن (اوران) در کوه (یواخیتم استال) مملکت (بوهیم)
متصرفی دولت اطریش فلزی باسم (راده) کشف نموده حالا از
تحقیقات جدیده معلوم میشود که خواص این فلز عمارت عالیهٔ اصول علم
حکمت طبیعی را از بنا خراب میکند و آنچه تاکنون مصون از هرگونه تصرف
و تغیر شمرده میشد خلاف او را ثابت مینماید یعنی هرچه هرکس در چندین سال

تعلیم تحصیل نموده از این خطر بجهل خود اعتراف باید بکند از نو عمر بخواهد و از
نو معلومات جدیده یاد بگیرد این او اخر ضوء (رُوئِیه نِیگِلتِن) که عکس داخلهٔ
بدن و اشیاء مقفّل و ملفوفه را برمیدارد و تلغراف بی مفتول (مارغو نی)
ایتالیائی که از پانصد فرسخ بواسطهٔ نسیم خبر میدهد و میگیرد تحصیلات فاذهیر
مرض خناق و زهر مار و سگ هار که هرسال دو کرور بندگان خدا از آنها
تلف میشدند حالا معالجه میکنند و صحت یابند و تلغرافون (پولو ن نام)
دانمارکی که سرعت مخابرهٔ یکصفحه با صد ذرع سیم بیکجهان کافیست و هریک
در عالم کشفیات قابل هر نوع ستایش کاشفین است حواس علماء
مشغول نموده بود ولی اینها در روی همان معلومات اصولی بود که تاکنون مسلّم
علم ریاضی است امّا ضوء فلز (راده) ما را متحیّر و گمراه میکند چنانکه گفتم
اساس معلومات اولی ما را برهم میزند با حمد گفتم خواص (راده) آنچه

تاکنون معلوم است دارای آن غرابتها و تغییر اساس معلومات نیست و اگر
تحقیقات جدیده هست بگوئید که درست حالی بشوم

احمد گفت بلی هست و خیلی زیاد هست اول باید اصول ثلاثه معلومات پدران
مارا در علم ریاضی یادآوری بکنم بعد توضیحات جدیده را ذکر نمایم اول آن
میدانید که عالم متشکل از ذرات لایتجزا است یعنی قابل قسمت نباشد دوم
اجزاء کائنات از سه حالت گازی و مایعی و انجماد خارج نیست و حالت
رابعی ندارد سوم عناصر منبع کائنات ثابت و بی زوالند یعنی قلب
ماهیت نمیکند حالا ببینیم این اصول سه گانه قابل قسمت نبودن ذره
انحصار حالات ثلاثه غازی و مایعی و انجماد اجساد و عدم قلب ماهیت عناصر را
فلز (راده) چگونه برهم میزند از استخراجات صحیحه و امتحانات بالغه
ثابت شده که یک خردل (راده) میتواند مسافت معینه را گرم بکند و هرگز

سرد نشود و روشن نماید و هیچگاه خاموش نگردد و تولید الکتریک نماید
اما بدل یا تحلیل نخواهد از خود لاینقطع ذرات لایتناهی بفضا دفع میکند تا
از حجم خود ذره نمی کاهد اگر غاز راده را بظرفی بگیریم سربسته نگاهداریم
بعد از مدتی خودش معدوم میشود و عوض آن در آن ظرف غاز معروف به
(غالیه) تولید گردد حالا بفرمائید عقاید و معلومات قدیمه با چگونه میتواند
با این فلز عجیب بر تابد پس اینکه ذره قابل قسمت نیست ذرات راده
قابل قسمت لایتناهی است اگر عناصر قلب ماهیت نمیکند پس چگونه غاز
راده مبدل بغاز غالیه میشود اینکه اجساد از سه حالت غازی و مایعی
و انجماد خالی نیست و حالت رابعه ندارد مگر همین حالت انفکاک ذرات
لایتناهی تموج و طیران آنها در فضا و اعدام یکی از عناصر و تولید
عنصر دیگر حالت رابعه اجساد نیست (اسپرت فوروتش) سی سال

عقل دریافت وگفت علمای معاصر بقول او خندیدند وحال راده
در کمال وضوح ثابت میکند وگناه خنده بیجا بعهده مضحکین میماند ازبیانات
احمد محظوظ شدم خواهش نمودم شرحی از امتحانات خواص (راده)
تقریر نماید

احمد گفت علماء خواص راده را ضوء میگویند ومینویسند بعد ازاین من نیز در
تقریرات آتیه ضوء خواهم گفت اگرچه ضوء عبارت از تموج (اپیر) فضا ست
که حامل انوار میباشد اما ضوء راده عبارت از (ایتر) اوست که در
تموج وطیران وحرکات خود تولید فیض روح لارواح مینماید یا میگوییم ضوء
راده عبارت از یک اصطکاک وانفکاک ذرات یعنی یک قوه ایجاد یست
که موجد حقیقی در این فلز آیت صنع خود قرار داده یا ماده استعدادی است
که تاکنون خارج از احاطه علم بشر با مرولا یحیطون بشیئ من علمه الا بما شاء سر حد

معلومات انسانرا وسعت میدهد وافق تاریک اورا منور مینماید
حالا برگردیم بشرح مختصر تولید نور وحرارت او میدانید که اگر فلزی را
مثلا مس وآهن را در آتش سرخ بکنیم حرارت وروشنی آتش را جلب میکند
وتا سرد نشده باطراف خود نشر نور وحرارت مینماید اما فلزی که از خود
تولید حرارت ونور بکند ما ندیده ونشنیده ایم واز تصور ما خارج است
ولی فلز راده را می بینیم از خود خلق حرارت ونور میکند همینکه نمی فهمیم و
در حیرتیم که چگونه میکند

اگر سوده راده را بشیشه باریک مثل قلم کتابت بریزیم سرش را قایم نموده میان
ظرفی بگذاریم ویک شیشه دیگر را نمک (باریا) بریزیم میان ظرف دیگر
بگذاریم بعد از آن در میزان الحراره متساوی ساسس یعنی هر دو طرح واحد
قسمت واحد را دارا باشند میان هر یک از آن ظروف بگذاریم می بینیم

میزان الحراره ظرفیکه شیشهٔ راده دراوست از ظرف دیگر که نمک دراوست
دو درجه زیاد مینماید و هرچه قدر راده را زیاد بکنیم قدر حرارت نیز میفزاید
اگر بخواهیم با آن حرارت یخ را آب بکنیم و آب را میجوشانیم از امتحانات
زیاد معلوم شده که حرارت یک غرام راده یک سانتیمتر آب را کافیست
در اینجا میتوانیم شبهه بکنیم که راده این حرارت را از محاط خود جلب
میکند و نشان میدهد برای دفع این شبهه امتحان دیگر مینمائیم
شیشهٔ راده را میان هوای فشرده میگذاریم می بینیم در آنجا درجهٔ
حرارت به دوازده و پانزده رسیده و حال آنکه هوای فشرده که مایع گشته
حرارتش خیلی کم است چنانکه اگر چهار درجه نیز از حرارت او کاسته شود
منجمد گردد یعنی حرکات ذرات او مسلوب میشود که او را حالت انجماد گویند پس
اگر بنا بشبهه که نموده بودیم راده از محاط خود جلب حرارت میکرد در میان

هوای فشرده مسلماً حرارت نیست از کجا میتواند پانزده درجه حرارت جلب
نماید و نشان بدهد و یقین میکنیم که حرارت او خلقی است نه جلبی اگر نیمه پود فلز
راده را در اطاق بزرگی بگذارند از استخراجات صحیحه معلوم شده است که
هوای آن اطاق چنان گرم میشود که از سوختن دو من ذغال میشد و ذغال را
باید هر روز تجدید نمود اما گرمی راده دائمی است که نه ما و نه بنی نوع ما هزار
سال زحمت تجدید او را نخواهند کشید و حرارت او هزار میلیون سال
کسر نیابد و در این مدت از حجم خود ذره نخواهد کاست
پرسیدم نور او چقدر و چگونه است ؟
احمد گفت   نور راده نسبت بحرارتش کمتر است اما چون دائمیست البته
از سایر انوار بهتر است اگر دویست و چهل مثقال راده را در اطاق
بگذاریم چنان روشن گردد که محتاج افروختن روشنی دیگر نمیشویم

جناب احمد را مقالات کاملانه و توضیحات فاضلانه در فایدهٔ مادهٔ رادهٔ
زیاده بر مقصود آنعزیز است و از آنچه حکایت نموده ایم آندوست دانستن را
کفایت مینماید از برای شهادت بر اینکه عقاید طبیعیین طبعاً متزلزل و مسوّده
بفسخ و نسخ و مسخ متبادل میگردد و با ماتیری دیگری بشهادت مادهٔ
راده در اجرام شموس تشخیص دیگری دهد با اینکه ناریت و نوریت و الکتریک
در آنها چون راده قائم است بجوهر ماده نه متولد باشد از حرکات آن پس
شاید بالعکس الحرکات بموجبی از آن قوی تولید گردیده و مادهٔ راده را
نمونه از جرم آفتاب نماید و آن را بتوسط نور از کورهٔ خورشید منفصل
گردیده بدانند

پس آندوست دانستن نیز باید و بدانند آنکه حواس انسانی را کفایتی نخواهد
بود از برای دانستن آنچه را بخواهد بدانند و آن حواس ادراک نماید مگر مجملی

از عوارض اشیاء و بنیاد عقاید برا که در علویات و سفلیات بر محسوسات
نهاده مأمون نمیدارد از فساد

و اکنون لازم دانسته جناب مخاطب محترم را در اینموقع آگاهی و هم بر اینکه
مقصود در اصحیحاً دریابد و غرض را کاملاً بیابد و گمان ننماید آنکه مقصود و
غرض تعرض و طعنی است بر ترقیات علمی و عملی عالم انسانیت یا توهینی است
در تشخیص خواص اشیاء و اظهار آثار و اسرار آن یا نسبت تقصیریست در تجزیه
و ترکیب مواد کائنات حاشا حاشا که هر یک را در مورد خود تمجید و در
محل خود توقیر و ستایشی است و موجب ترقی و تنزه در زندگانی و اسباب
آسایش انسانیت و آنچه را منزه و مبرّاست از ضرر همدیگر و مقدس از لغو
اوست در سلک ادا حقوق بشریه شمرده خواهد بود و عالم اجتماعی انسانی
در امتداد دوعائی مکانی و زمانی خود بر حسب لزوم اینسلوک بتکمیلات و تسهیلات

وترقیات را لاجرم در اجرام مواد و طبیعیات آن متکفل خواهد گردید

پس بداند آنکه مقصود همانا تمیز آن عزیز دانستن اوست اینکه وسعت ساحت

انسانیت زیاده بر آن که ناتوریا گمانست و ویرا تفوق است از آن افق

و موفق است بخطوطی بنهایت بیش از این و قوای ویرا لیاقتی است از

برای دیدن آنچه نادیدنیست و او را قابلیت آن خواهد بود که از محروسه

گمان بمعموره یقین جای گزین گردد و آنهم نیز بوسیله همین حواس و بتوسط

همین قوی بیابد ملکوت و لاهوت این کائنات را چنانکه بیابد ملک و

ناسوت آن را

و از این روی اکنون روی سخن با جناب ناتوریست از آن روی که روی

خود را از مواد بگرداند

بلکه از روی آنکه توجه خود را بدان سوی زیاده نماید وی را غور در عمق حقیقت

طبیعت مواد بوده و سیری در سر آن باشد و دریابد آنکه انتها حدی از

آن محسوس بحواس وی و حد دیگری از آن منتهی بحقیقتی است غیر متناهی و این

نمایش و آرایش که مرئی است بر اصولی است ثابت در آن چنانکه این

پیدایش در حواس از داد و دهش اصلی است مثالی و فیضی است مصور صور

و تشخص اشخاص و آن اصل خود ماهیتی است الطف و اخف و اشرف از آن

(اثره) و فیض ماده را داده که ما دیر تصور افتاده و این مثال نیز از فیض

حقیقی است رقیق‌تر که از شدت روحانیت و تجرد دیگر ویرا باسم جسم نتوان

خواند و کلمهٔ ماده بر آن نتوان راند و آن روح همانا فیضی است منشأ حیات

و تنوع انواع و حافظ کون و فساد در مواد و متحرک از ناحیه نفس مقدسیکه

رقیقهٔ حقیقت آن روح و فعلیت دهنده هر استعداد و بخشنده هر جذب

و دفع مواد کائنات و این فیض نیز جاریست لا زال از ساحت اقدس

عقل و فیض اول که تقدیر کننده مقادیر حقایق و حقیقت بخشنده رقایق
و نور نخست و بدو بود عالم بوده و میباشد و خود از جود لایتناهی منبع
وجود و از فیضان فیض مطلق و مطلق فیض ظهور یافته و میباید و بساطت
و انبساط و تنزیه و تقدیس اصل اقدس اول بلا اول آنرا بهیچگونه
اسم و رسم و صفت و حقیقتی نشان نمیتوان داد و حال آنکه هیچ اسم و رسم
و صفت و حقیقتی نیست جز آنکه احاطه و انبساط آن بسیط الحقیقه را بآنها نشان
میدهد بدانسانکه از نسبت دخول در اشیاء مبرا و از نسبت خروج از آنها نیز
منزه است پس آن حقیقت که فی الحقیقه مقدس است از هرگونه ترکیب و
غنی است بالذات از هرگونه حاجت لایق بقدمت و شایسته وجوب وجود خواهد بود
و بعد از آنکه جناب ناتوری تصور نموده قوه جاذبه را جسم لطیف غیر محسوس
و حقیقت بلا وزن و سیال از فیض (و این ذره) فلز کثیف و متماسک

بمجذوب و متجالب آن پس بزودی میتواند تصور نماید انحلال هر ذره را
بدین بساطت و لطافت و خفت و تصور نماید زیادتی انبساط آنرا بدرجه
مثال و بباید آنکه این نمایش کثیف نباشد جز پیدایشی از فیض آن لطیف
و اکنون تشخص وی ترکیب مواد را از اجزاء فرده غیر قابل تقسیم تشخیص
قابل نبودن حواس انسانیت از برای تقسیم آن چنانکه قصور آن حواس
از احساس بسیاری از محسوسات محسوس آنجناب است و نیز چون در تصور آنجناب
در آید حال کمال رقت و ترقی لطافت و زیادتی بساطت جوهر مثال
و اضمحلال لوازم طبیعت و هلاک اسم هیولی و انهدام رسم صورت و انحلال
کم و کیف آن برقیقه روح هر آینه بداند آن مثال نیز روحی بوده مجسم
و آن هیولی و صورت نبوده مگر نمودی از فیض حقیقت این روح و هر آن
حرکت را که در مواد بیند منتهی سازد بفیض این حقیقت رقیق و از نیروی

منتهی بسازد در روح و با نفس نفیس و آنرا بعقل مقدّس و آن خود مجرّد جوهر
ربّانی و فیضی است نورانی مینمایاند مقادیر هر نمودی را از بود و در بود حقیقت
خود مستقر بود خود را نمودی از فیض مطلق و بودی که آنرا نمودی نباشد
و در اینموقع میتواند آنجناب نیز حرکتی از لِمِّ مواد با آن انیّه و بنیّه
آنکه از شدّت فیض و حبّ انبساط منبع کائنات ظاهر شود عقول و از شدّت
انبساط عقول ظاهر شود نفوس و از شدّت انبساط نفوس ظاهر شود ارواح
و از شدّت انبساط ارواح ظاهر شود مُثُل و اشباح و از شدّت انبساط
مُثُل ظاهر شود اجسام مواد در هر صورت جناب ناتوری بدانم هیچ بودی
از نابود و نمودی نبوده و هیچ موجودی از عدم بوجود نیامده بلکه هر بودی
از بود و نمودی از آن بود بوده و متشکّل بمانند آنکه آنجناب در (ایثرره)
و فیض حرکت مادّه تصوّر نموده که از شدّت حرکت آن (استکاک و انفکاک

تولید حرارت و از شدّت حرارت تولید الکتریک و از شدّت الکتریک
تولید نور الا آنکه این حکیم قوّه را (یعنی حرارت و الکتریک و نور را) ثابت
و قائم بدان مادّه و مکنون در سرّ و مخزون در غیب آن و حرکت را محرّک
و جالب آن از غیب بشهود میدانم

خلاصه کلام و فذلکه مقام آنکه آن دوست دانستن بدانند تخالف ناتوری
مرآلهی را از روی آنکه حدوث و قدم عالم با هم توام و وجوب و امکان آن
درهم مدغم و تفریق ناتوری آنرا از هم از روی آنکه مادّه بسیط هیولای
عالم را زماناً و مکاناً غیر متناهی و آنرا هیچگونه شأنی نباشد جز حرکت
و هر آن شأن بباید آنرا حادث و از روی تفاعل مواد با هم و تداخل آنها
درهم بداند

و امّا جناب حکیم آلهی مادّه را من جمیع الوجوه محدود و عدم تناهی عالم را منتهی

نمازد بموجود مجرد از حد من جميع الوجوه وهر شأنيرا در عالم بايد از ناحيهٔ
شئون غير متناهيهٔ آنحقيقت مقدسه دانست واز براى هر قارّى قرارى واستقرارى
باتجرد در اصل مجرد آن تعقل نمايد وحدوث را فقط نسبت بظهور وتعين آن داد
واول شأن ظاهر در آن همانا شأن عقل مقدس وصرف علم وادراك است
ودر تحت حكومت آن علم وشعور وادراك ثابت ومحفوظ ميدارد مقادير معلومه
از نفس وروح وصورت وماده را بر درجهٔ اتم واشرف واكمل واقدسيكه فوق
تصور وعلم انسانيست چنانكه هرگاه تمام ادراكات عالم انسانيت باهم مجتمع
بيك قوه برآيند از عهدهٔ احاطه بريك ضعيفترين آن اشياء برنيايند وتقدم
وتاخر اين شئونات نه بر حسب زمان ومكان بلكه بيك فيض از يك حقيقت متحقق
ميگردد چنانكه بيك حساب حقيقت ومقدار ونفس وروح ومثال وماده محسوس است
با حفظ تقدم وتاخر وهيچ مادهٔ را تفاوتى در شئون نباشد وهيچ شأنى

خارج از اين شئون نخواهد بود وهر شأن جزئى را نيز شأنيت كلى ومحيط
وادراك آن نشود الا بكليه در آن شئون

پس خلاصهٔ اين خلاصه همانا آنكه حقيقت نيست جز آن هستى كه ثابت بخود بوده
باشد وناتورى آنرا ماده وآنرا از لا ماده تصور نمايد والهى آنرا حقيقت حق بلا
شريك وقيوم هر ماده ومقوم وقوام هر شأن آن دانسته ونيز آنعزيز
بدانند آنكه طبقهٔ از حكماء مشركين را كه اساس عالم بر قدمت الوهيت وماده
هر دو يا زياده نهاده اند در شمار نياوريم از روى آنكه هر جنس از عقيدت
ايشان در حيز شماريست واكنون اين تمحيض وتشخيص موضوع وموضع نزاع
فقط خاتمه ايست از براى ماسبق ومقدمه ايست مر مالحق را وباجازهٔ
اندوست دانستن سپس متوجه شويم بشروع شمار ديگر واين يك شمار
عدهٔ بسيار وبيشمار قبل از تاريخ دو هزار قبل از ميلاد وآن عدهٔ ايكه

از قدماء حکما از کلدانیین و فینیقیین و فرسیین و هندیین و چینیین و
مصریین الی قرن رابع و ثالث قبل از میلاد که در این قرون تولید پیرهونیون
و طبیعیون گردیده و حکماء یونانیون منشعب بدو شعبه شدند و از این قرون
نیز قسمت بزرگ و بزرگان از حکماء از فرقه قیروانیه و اشراقیه و کلبیه و
قسمت عالی ایطالیائی از هیرقلیسیه و الیاتیکیه و ابیقوریه و منتخبین از حکماء
اسکندریین و حکماء عرب و حکماء اروپ و ممتازین از متفلسفین تفلسفهٔ
جدیده بر آن گردیده که ماوراء عالم طبیعیات را عوالمی است الطف و اشرف
و سوای این موجودات کثیفه حسیه و غیر از این مکونات مادیه جرمیه نیز موجوداتی
مجرد از ماده و مدت و آن موجودات اساس و اصل مواد و منزه‌اند از لوازم
و عوارض اجسام و اجساد و مقدس و مطهرند از نقایص جسمانیات و سلسلهٔ
تمامی این موجودات مادیه و مجرده و همگی آنها از بسیط و مرکب منتهی باشد

بموجود مجرد و یگانه من جمیع الوجوه بسیط و بهیچوجه من الوجوه در او تألیف و ترکیبی
متصور نمیگردد و وجود او عین حقیقت و ماهیت اوست و ماهیت و حقیقت او
عین وجود اوست و اوست علت اولی و باعث حقیقی و موجب اصلی و خالق
جمیع موجودات چه مادیات باشد چه مجردات و این جمهور مشهور گردیده‌اند بمتالهین
چون فیثاغورث و سقراط و افلاطون و ارسطو و غیره از سابقین ایشان
و لاحقین بدیشان و این جمهور را عقیدت بر آنکه از جبلت انسانیت است آنکه
از مقدمات معلومه بنتیجهٔ مجهولی پی برد و حکومت ادراکات انسانی در معقولات
مجرده روحانی چون حکومت حواس اوست در محسوسات جسمانی و از شأن
انسانیت آنکه بتوسط حواس و بوسیلهٔ دلیل عقل و برهان خود را از جهل و سفسطه
و تشکیک و گمان برهاند و بمرتبهٔ منیعهٔ علم و درجهٔ رفیعهٔ یقین برساند و این
شأن را مقام عالی ادراک انسانیت و مایهٔ مزیت کم و کیف آن و ساری

در سایر حواس وی دانسته و از اینروی آنحکیم متوجه گردیده بتحقیق حقایق
عالم وتمیز قدیم و حادث آنرا از هم و چون قدیم بالذات را تعقلی وتحققی نباشد
جز در ذاتیکه بذاته موجود و هر آنچه بدیگری موجود گردد حادث پس
بر حسب بداهت عقل قدمت و وجوب راکه بر ذاتیکه است تغییر ناپذیر
وهرآن ذاتی تغییرپذیر بود ناقدیم است
وپس از تمهید این مقدمه آن حکیم متوجه گردیده بمواد و یافته آنرا با هیئتی
بالذات قابل هرگونه تغییر از روی آنکه نیابد در آن جز آنچه را که قابل
تغییر و تغیر است واما آن جوهر بسیط باقی از مواد که ناتوری تصور
قدمت آنرا نموده نیز آنجوهر بسیط بعینه در تصور این حکیم برآمده
چون آنرا از قوت بساطت برهنه نمودندی از هر صورت نیافتندی
آنرا جز روح مجردیکه ضد مقصد و ند مقصود ناتوریست وچون آنرا

درجه تجسم درآوردندی وبدان در پوشانیدندی الطف وابسط صور نوعیه
وشخصیه راکه مشخص حقیقت ومحدد ابعاد اوست تا یافتندی آنرا اجزا هیئتیکه بذاته
قابل تبادل وتغیر است پس آن ماده مطلق بلا صورت که در تصور ناتوری
قدمت آن افتاده از برای آن وجود حقیقتی نبخشندی جز در فرض محال
وهرآنگاه جناب ناتوری تصدیق نماید برآنکه ماده بدون صورت تحقق نپذیرد
چنانکه صورت بلا ماده صورت نبندد وصورتی در کمال بساطت مناسب
و ملازم با آن جوهر بسیط و با قدم آن توأم تصور نماید و تغییر وتطور آنرا باطوار
انواع بموجبات حدوث حرکات در مواد فرض نموده باشد در اینصورت لازم
دانسته با آن عزیز نیز توضیحی زیاده داده شود در معنی حدوث وقدم وآنکه هر آنچه
ثابت شود قدم آن ثابت گردیده امتناع عدم آن از روی آنکه قدم ثابت
نشود جز بآنکه علت تامه آن ذات همان ذات بوده باشد نه امری خارج از

حقیقت آن پس قدیم آنکه بذات خود ثابت بوده باشد نه بغیر و هر آنچه بذات
خود ثابت گردد چنانکه تعقل نگردد عدم آن ازلاً تعقل نگردد عدم آن ابداً
و نیز هر آنچه لازم و غیر منفک از آن قدیم است قدمیت تقدم آن قدیم پس
قدیم بالذات و بالغیر یعنی آنرا عدمی نباشد بیواسطه یا بواسطه پس اکنون از جناب
ناتوری توضیح بخواهیم از اینکه آن صورت اولیه بالضروره قابل انعدام
و حادث و اگر علت این حادث را آن ماده بلا صورت تصور نماید همانا
آن محالیست تصور تحقق آن نتوان الا در فرض فارض و اگر با صورت دیگر
فرض شود خلاف مفروض و اگر تعقل نماید آنکه هر دو حادث و هر یک معلول
از علت دیگر فهو المطلوب و بدین توضیح واضح میگردد آنکه گروه طبیعیین معنای
واجب را ممتنع عقلی و معنای قدیم را معدوم محال دانسته لهذا جمهور
متألهین اینانرا عاری از فهم مفهوم کلمهٔ قدیم و دور از تصور معنای لفظ

وجوب وجود یافته اند و اکنون چون التغیر نیز در یافت انحلال قدیم
و قدمیت ناتوری را ممتنع و محال عقلی یعنی بوجود هیولای مجرد از هر صورت
پس خوشتر آنکه در اینموقع حواس خود را بیدار نماید و بوجدان مستقیم و فکر
سلیم و ذوق خود دریابد آنکه فیض مطلقی بر صور نوعیه آنجوهر نیست مگر نمایشی
از ذات آنجوهر و نمایشی از ذات آنجوهر نیست الا حرکتی در صور از حقیقت
آنجوهر و حرکتی در آن صور از حقیقت آن جوهر نیست جز حدوث بعد حدوث
آنجوهر و حدوث بعد حدوث آنجوهر نیست جدای تخلل عدمی بین هر یک از دو حدوث
آنجوهر و تخلل عدمی بین هر یک از دو حدوث آن جوهر نیست سوای دوام فیضی بر ذات
آنجوهر و دوام فیضی بر ذات آنجوهر نیست غیر فیض مطلقی بر صور نوعیه
آنجوهر و فیض مطلقی بر صور نوعیه آنجوهر نیست مگر نمایشی از ذات
آنجوهر و هر آنگاه جناب ناتوری تصدیق برهان حدوث ماده را

نماید و نیز وجدان وی را غوری در این مسدس و فکر او را دوری در
این دائره نباشد آنعزیز را بمحال آن خواهد بود محال او را در فرض خود
تسلیم و با آنجناب مواخات و مماشات نماید و متوجه سازد با اینکه قدم ماده
نیز مستلزم است مر محالی دیگر را و آن محال اینکه ترکیب اجزاء فرده دیموقراطیس
لابدا بدو زمانیست معین و جناب ناتوری از انکشافات جدیده و اکتشافات
قدیمه خود اکنون قدمت را نسبت بدان ترکیب نداده و نمیدهد و حال آنکه
آنجناب علت این حادث در زمان معین را همانا جواهر فرده و حرکات
قدیمه آن دانسته و بر این تقدیر لازم آید تخلف معلول از علت و تفرق
قدمت علت از قدمت معلول و این تخلف و تفرق بالضروره محال و غیر
معقول است و هر آنگاه جناب ناتوری بخواهد حل این محال نماید بعدم
تمامیت علیت جواهر فرده قدیمه از برای ترکیب مرکبات حادثه تا اینکه

آنجواهر فرده یک جزء از علت و جزء دیگر علت حرکت آنهاست و این
حرکت بالضروره مستلزم امتدادیست در زمان و مکان و متوقف بر تحصیل
استعداد است در آن امتداد و تمامیت علیت آن استعداد آنهم بتعاقب آنات و تواصل
و تداخل آن اجزاء است و همانا آن آن بدو و ابتداء زمانیست مشخص و معین
در آنات پس
اکنون لازم گردیده آنعزیز را نیز آگاهی دهیم بر اینکه این جواب را
از جناب ناتوری بپذیرد اما فقط در لزوم مدت و التزام بامتدادی
از زمان و این لزوم و التزام منافی نخواهد بود مر قدمت معلول را
بالضروره و تشکیل شکل قضیه بر این وجه میگردد آنکه جواهر فرده قدیمه و
حرکات ازلیه آنها تا آنجا علت تامه میگردد از برای استعداد بالاضطرار
و بالضروره چه موجبی نیست بالفرض از برای آن استعداد بسوای نفس ماده

و حرکات قدیمهٔ آن پس میگردد علت تامهٔ این مرکب مرکب از سه جزء
قدیم جواهر فرده قدیمه و حرکات قدیمهٔ آن جواهر و استعداد دیگر قدمیت
بتقدم مادّه و حرکت قدیمهٔ آن پس میگردد این مرکب معلول قدیم بتقدم
علت خود یعنی این مرکب را عدمی نباشد بواسطه و حال اینکه آنجناب
انواع مرکبات را بالقطع حادث میدانند و از برای بدو ترکیب آنها
زمانی تشخیص داده معین و مشخص

و هر آنگاه جناب ناتوری مأنوس نباشد بتشکیل قضیه و ترتیب مقدمه و
نتیجه و گرفتن تالی باطل آن پس در اینموقع هرگاه آنعزیز را مجال شود
خوشتر آنکه توضیح این مجال را بتشکیل مثال بدهد باینکه جناب ناتوری را
روزی از فصل بهار دوستانه بخواند با دوستی و یاری از برای صحبت
و صرف ناهاری و در آن بزم طرح نماید چند مقالی از مقولهٔ طرح عالم

و حدوث و قدم آن و چون آندوست جناب ناتوری را آشنائی بدین
مقوله نباشد از اطالهٔ این مقاله در خاطر وی کلال و ملالی حاصل آید و در
اینموقع آنعزیز را است که آنچه چابکی و تند دستی راست گردیده و ماستی در کمال
چربی و خوبی در تنگ بلوری با نهایت ظرافت و نزاکت حاضر نموده
و بدست آندوست داده با کمال اعتذار بعنوان اینکه فصل بهار دوغی
در موقع ناهار لازم و آن یار را باین بهانه بکار زدن دوغ مشغول دارد
و خود دنبالهٔ صحبت را با جناب ناتوری نگاه داشته و جناب ناتوری نیز
با آزادی طبیعت و حریت خود گاهی صحبت قدمت مادّه و حرکت آن
و کیفیت تشکیل عالم از ماده و حرکت جواهر فرده داشته و گاهی نگاهی
محبت آمیز بطرف یاریکه در کنار خود مشغول بزدن دوغ محبت است و در
این بین بخاطر آنجناب خطور خواهد نمود از برای دادن مقصود خود و تفهیم

مطلب بشما مثلی بدوغ و تمسک بسکه آن نماید و در دوغ راست نمائی از
دوغ و ماست بنمایاند پس در اینهنگام فوراً شما اظهار میدارید چه بسیار
خوب نظیری فوق انتظار ما بنظر رسیده جناب شما خوب نظری در این
دوغ و مواد لبنیهٔ آن بنمائید و ببینید چگونه حرکت جواهر فرده آن
اضطراراً اجزاء دهنیه را از اجزاء جبنیه و ماء الجبن او را جدا نموده و اجزاء
مسکهٔ آنرا قهراً متماسک بایکدیگر و هر یک عدهٔ از مواد کرهٔ را بالاضطرار
کره دار دوار داده و چگونه در هر یک از اجزاء دهنیه و جبنیه و مائیه
آثار و اسراری ظاهر نموده که در طبیعت اولیه لبنیه نبوده و این مثلی بعینه مثل
ترکیب مرکبات کونیه و مثل حرکت ذاتی جواهر فرده قدیمه و مثل علیت
تامهٔ حرکت جواهر فرد است اضطراراً و مثل تناسب و عدم تناسب اجزاء عالم
باهم و مثل اتصال و انفصال قهری آنها از هم و مثل تألیف و ترکیب جماد

و نبات و حیوان و مثل جمع و تفریق جواهر گازی و مایعی و جامدی
از همدیگر و بایکدیگر و تمام این امثال بحرکت در هم اجزاء فرده لبنیه در دوغ
بر هم دوغ معلوم و محسوس میگردد و تفاوتی بین این مثل و ممثل نخواهد بود
جز در اینکه این حرکت دوغ باراده خاصه حیوانیت است و حرکت مادّه
بلااراده و بذات خود موجود و متحرک گشت و از اینجهت فرقی در سببیت و علیت
تامهٔ حرکت مادّه در جمع و تفریق اجزاء عالم نخواهد داشت چه اختیاری
باشد آنحرکت یا اضطراری و چون رشتهٔ سخن تا توری بدینجا رسید پس
در اینموقع مجال توضیح این محال بدین مثال خواهد بود و آنعزیز وقت را
غنیمت شمرده فوراً اظهار دارد آنکه هرگاه آنجناب تأمل خود را کاملتر و
تعمق خود را در دوغ زیاده نماید هر آئینه فایدهٔ زیاده در مثلثیت و نتیجهٔ
کاملتر در شهادت خواهد داشت و آن نتیجه و فایده اینکه مدت حرکت اجزاء

وعلت تامهٔ تنویع انواع جواهر دوغی مثلا در ساعتی محدود و محفوظ سبب
وهرآنوقت آنرا در یکساعت متحرک و در زدن گیری در آنات آن یکساعت
بهر حرکتی جزء فجزء تدارک استعدادی نموده و در آن آخر استعداد
همانا انواع معلوله از حرکت خود را بدرجهٔ کمالیه نشان میدهد و هرگاه
بر آن یکساعت حرکت نه یکساعت حرکت دیگر علاوه نموده و امتداد حرکت
دوغ را ده ساعت فرض نمائیم در اینصورت هرگاه از آنجناب سؤال نمایند
اجزاء مسکهٔ این دوغ در کدام یکساعت حرکت از این ده ساعت حرکت
بکمال و هیئت کرهٔ خود را نشان داده بیقین آنجناب یکساعت اول
حرکت را تشخیص داده و تعیین مینماید و نه ساعت حرکت بعد از ساعت
اول را کالمعدوم و از این نتیجه بی بهره و عقیم بلکه حصول نتیجه را در این
نه ساعت تحصیل حاصل و محال دانسته و هرگاه شخصی برخلاف آنجناب

آن یکساعت را در ساعت آخر از ده ساعت حرکت تشخیص داده باشد
آنجناب او را غیر قابل خطاب و نالایق از برای سؤال و جواب و بی بهره
از عقل و دانش خواهی دانست از آنروی که تخلف معلول اضطراری را
بالضروره از علت تامهٔ خود محال و غیر ممکن بشماری و سببیت یکساعت حرکت را
تام از برای تألیف و ترکیب اجزاء دهنیهٔ متناسبه و تجزیه و تفریق آنها از
اجزاء جبنیه و مائیه همانا بالفرض مفروض است و در هر یکساعت هرگاه از حرکت
موجود شود آن اول آنساعت هر آینه اول استعداد و آن آخر آن اول
کمالست و بالضروره این سبب و مسبب موجود گردیده در ساعت اول قبل از
وجود ساعات بعد و تفکیک این مسبب از سبب خود ممتنع و غیر معقول است
و بر این تقدیر هر چند یکساعت یکساعت حرکت بر ده ساعت فزایش و بیشی
دهی تشخیص زمان وجود معلول اضطراری قهراً از ساعت اول حرکت تخلف

نگیرد و هر آنچه بر ساعت اول حرکت فرا پیش گرفته وجود آنرا دخلی در علیت
نباشد بمانند آنکه حرکت همانا منحصر بوده باشد بیک ساعت اول و بر این قیاس
هرگاه ساعات حرکت بنهایت پیش گیرد نیز معلول بالضروره بنهایت
پیش گیرد و آن علت قدیم گردیده و آن معلول نیز قدیم آنرا پی نماند و هیچ
یک ساعتی را از ساعات نمیتوان تشخیص داد از برای آن استعداد با آنکه رتبه
ساعتی دیگر موجود و مقدم بر آنست

پس مثل دروغ آنجناب چه نیکو مثلیست بمثل از برای وجود مواد موجوده
کونیه و اینک هر یک از انواع مرکبات کونیه را زمان استعداد کمالیت
معین و مشخص چون دروغ و با قدمت تامیت علیت حرکت ذاتی اجزاء قدیمه
دیموقراطیسی در هر زمان هر امتدادی را از برای استعدادات این مرکبات
تصور نموده باشد همانا با ضعاف غیر متناهیه زمان وجود علت تامهٔ آنرا نیز

مقدم بر آن گذشته تصور نماید و تخلف معلول اضطراری از علت قدیم خود
جایز نشمارد

خلاصه بالضروره قدمت علت انواع علت قدمت انواع خواهد بود
و قدمت انواع مخالف ضرورت آنجناب و بر خلاف اکتشافات قطعیهٔ جیلوجی
و منافی برهان و ضد وجدان و بداهت هر نافیست پس آنجناب در این موقع
دچار بیچارگی خود خواهد بود و چون آن دوست داشتن دوستانه دانایانند
بیچارگی جناب ناتوری را آنجناب نیز دانست ناچار دچار محالاتیست پس
دوستانه او را بچاره دعوت نماید و بخواند و برابر امر غیر محالی چنانکه در دروغ
دیده که آن اول حرکت و استعداد تا باخر آن محدود باراده و اختیار
دروغ زننده گردیده و جناب ناتوری فقط از آن جزئی فرقی که بی جهت
در دروغ زننده گذارده بوده درگذرد و خود را آسوده بدارد و بداند آنکه بر آن

همانا همان دوغ زننده دوغ همه عالم را زده و پس آن عزیز با انجناب
در آن مجلس بتلافی از در مطایبه در آمده و راست دروغ نمائی از ماست
و دوغ بدیشان نمایاند و بگوید انجناب با توری

(دوغی آخر دوغی آخر دوغ دوغ)

و چون صحبت آن مجلس بطیبت و خوشوقتی ختم گردید پس بعد از فراغ و فراق
از وی با آن عزیز باتفاق و فراغ از شبهه متوجه بیکردیم بباقی مقاصد
جمهور مشائیین و چون این جمهور با دلهٔ عقلیهٔ عدیده و براهین بدیهیهٔ کثیره
ماهیت مواد را بالذات ممکن و هستی آنرا محتاج بموجبی دانسته و چون
موجب وی چون وی نیز محتاج بموجبی دیگر بوده باشد الی غیر النهایه پس
مستلزم تسلسل باطل را و اگر بموجبی بوده باشد که خود نیز موجب
اوست دور است ممتنع و اگر بی موجبی بوده ترجیح بلا مرجح است و محال و چون

پس و نیستی را هم اثری در ایس و هستی نیست پس هر ممکنی بالذات منتهی
خواهد بود باراده آن حقیقتی که موجود بوده فی ذاته لذاته بذاته و سرمدیه
اراده آن منافی حدوث دهری و زمانی ماده نخواهد بود و آن تحقیقت نیست
جز مستغنی از هر گونه حاجت و غنی از هر طور فقر و بی نیاز از هر قبیل قید حیثی
اطلاق و ماهیت او عین وجود و وجود او عین ماهیت از روی آنکه ماهیت
بلا وجود بالذات ممکن و محتاج است و آن تحقیقت نیز متوحد است بوحدت
حقیقی از روی آنکه تعدد را حاجت بما به الاشتراک و ما به الامتیاز است
و ثابت مینماید این حکیم از برای آن ذات بذاته لذاته هر آن اضافاتی را
که لازم عقلی چنین ذاتیست و لازم میداند از برای آن صفات بصفاته هر آن
افعالی را که لایق بدان صفاتست بطور لایق آن چون فیض لاهوتی و
جبروتی و ملکوتی و ناسوتی پس واجب میگردد بآن حقیقت هر آنچه ممتنع

بنا شد و ممتنع باشد هر آنچه بوی واجب نگردد هر چند

مادامیکه این حکیم در تحت حکومت طبیعت و ساکن در مدن مادیت است

نرسد و را آنکه ادراک عوالم کلیه فوق طبیعیات را بنماید جز برهان دور

نمائی و هر نمایش در توهم وی در آید نمایشی است از توهم وی هر مجرد

و بسیطرا در تصور خود در آورد مرکب است از بسیطه او و طبیعت و طبیعی را

بالطبیعه اطواریست ورای ها ورای طبیعت و حقایق عقول و نفوس و ارواح

مجرده کلیه محیطه را گنجایشی در مواد محاطه خود نباشد و در تعقل انسانی

در نیاید جز با تعلق و تحقق بماده و مدت پس برهان متالهین نزدیک گمانمیکند

بدیشان جز حقیقتی را دور از تعقل و بعید از تصور ایشان لهذا ناپور را

در اینموقع آنچه برهان الوهیت بدو نشان میدهد حقیقت آنرا تصور نتوانند

و آنچه را تصور نموده حقیقت آنرا از توهم خود بدانند و از این روی

برآن گردیده که این برهان بالطبیعه مولد توهمی است در انسان که

آن توهم را حقیقت و اثری و ثمری نباشد چنانکه بر بیرون حسکیم نیز چنین نمایانی

نموده بوده در اعیان مواد محسوسه موجوده

پس آنعزیز نیز بعزات خود بداند آنکه این نکته موجب سفسطه و انکار ماوری

و نقطه مرکز مخالفت طبیعی و الهی و ماده انعقاد عقاید مادی گردیده

و اکنون آندوست دانستن متوجه گردد بخلاصه مفارقات این دو فرقه

در اساسی این کون و اصول اینعالم و بداند که جمهور متالهین اصول

اولیه کونیه را بر جواهر مجرده عقول نهاده اند که بذاته عالم و شاعر

و مرید و مدرکست و آنرا حادث بالذات دانسته از آنروی که وی را

تعددات در حیثیت و کیفیت وجود و ایجاد آنرا از مبدء اعلای

قدیم بالذات و چگونگی صدور آنرا از واحد من جمیع الحیثیات و الجهات

همانا خارج از قدرت و عهدهٔ تصورات انسانی دانسته و هر حرکت دهری
آن جواهر را منشأ انشاء نشأه دیگر از نشآت نفوس و ارواح و موادّ بدانند
و آن نشآت را اندازه جز تشأن جوهر آن جواهر مجرده بشئون مخصوصه که
لازم و غیر منفک از آن نشأه خواهد بود چنانکه حرکت دهوری آن جواهر
مجرده بنشأه طبیعیات تشأن و تدبر آن جواهر است بکون و فساد و زمان
و مکان و بساطت و ترکیب و تجزیه و تفریق و هر آنچه لازم تجسّم است
و هر نشأه لاحقی وارث است سابق خود را بجوهره و شئونه و تباینات
نماید آن از شئونات خاصه خود تا منتهی شود بنشأه طبیعت که جامع نشآت
و مجموعهٔ تشئنات و دارای تمامی تباینات و محاطیت من غیر احاطه
پس از روی حدوث تباین و توریث و تدبیر مستمر آن جواهر مجرده ظاهر
میگردد از نشأه طبیعت آنچه ظاهر گردیده و هر یک شأنیکه از طبیعت تماسّی

بیاید ناشی است از مجرد و مادّه هر چند عقل و ادراک و حواس و اراده
و اختیار و حیوة و قدرت و علم و غیره باشد و از این روی انسانی را از سد
ادراک مجردات امجرد او احاطه بر آنها بسیطا و امّا آن نوامیس اربعه توریث
و تباین و انتخاب احسن و تنازع در بقاء که ناتوری آنرا از نوامیس مجهولهٔ فلسفه
طبیعت بشمار آورده و آنرا علت تنوع انواع و اختلاف و تبادل
با حسن و بقاء اقوی تصور نموده بود این جمهور آنرا از نوامیس الوهیت بشمار ند
و هر یک از این چهار را شأنی متورّث از نشأه بدانند چنانکه توریث مقادیر
معلومه را از حرکت جوهری عقل دانسته و مصدر تباین را از بدو تخصص و
تعلقیت در نشأه نفس و انتخاب احسن همانا حرکت و میل جوهر روح است
بطرف الیق بخود و امّا تنازع در بقاء خاصهٔ نشأهٔ مادّه که قابل کون و
فساد و آیل تبادل و فنا خواهد بود و هر یک از این نوامیس چهارگانه را

نمایشی است در مجمع شئون طبیعت پس هر طوری و تغییری و تبدیلی و تنوعی
و آثاری و اسراری و فعلی و انفعالی از نشأهٔ طبیعت نمایش یابد همانا از
شأن حرکت جوهری و هیوری جوهر مجرد و حقیقت مقدسهٔ مدرکه آن طبیعت
خواهد بود حتی حرکت زمان و مکان و آقا جناب ناتوری بعد از سفسطه در
برهان الوهیت و وسوسه در وجدان خود پس اساسی عالم خود را معاف و صفه
نموده و قدمت و عدم تناهی ذاتی حقیقت بسیط الحقیقة مجرد من جمیع الوجوه را
بمادهٔ محدوده من جمیع الجهات بخشیده و جواهر مجرده منبسطه را تبدیل
نموده بجواهر فرده بسیطه و حرکت جوهری و تدبر ذات جواهر مجرده را
نقل نموده بحرکت مکانی جواهر فرده و علم و ادراک ذاتی و اراده
مجردات را بدل نموده باتفاق و تصادف و حیوة و عقل و ادراک و اراده
و اختیار و حب و بغض و شهوت و اخلاق و قوای و احساسات مواد را

منتهی ساخته بتفاعل مجهوله آنها و تنوعات و ترکیبات و اختلاف حقایق
و اسرار و آثار آنرا از نوامیس دانسته که سبب آنرا ندانسته و نخواهد دانست
الحق والانصاف آنحکیم بزرگ را حقوق بزرگیست بر عالم بزرگ و ارشدیت
فکر و قوت تدبر خود و تدبیر در کائنات تسهیل ممتنعات نموده و زیبنده
و شایسته حکمت چنین حکیمست مجدانه اقدام نماید بر تأسیس عالمی دیگر چه عالم را
که آنحکیم تأسیس نماید بر رویه و استقامت رای و حسن سلیقه و ادراک و شعور
و علم و حکمت خود بتعیین اعلای و اشرف از اینعالم اتفاقی وی خواهد بود
و بعضی از متأخرین طبیعیین چون آگاهی یافته بر سخافت این آرا لهذا معتقد
گردیده بوجود ادراکی در ذات طبیعت و ذرات ماده و غافل از
اینکه ادراک جزئی اجزاء فرده و انفراد هر یک از آنها برای تکفی
نظام کلی کل انواع و مرکبات عالم نخواهد بود مگر بتشکیل مجلس سنا و

وپارلمانی که در انجلس اجزاء مواد تبانی و توافق در آراء نموده و هر عضو
مخصوصی متوجه گردد بهر جز ثومه و بذری از نبات و حیوان و هر بضعه طیور
و هر جزء حیوانیه حیوانیه و نباتیه و در آنجا نیز مشورت و صلاح همدیگر وضع
و محاذات و ترتیب آثار خاصه و خواص مخصوصه و نظام تام از امزیت
نمایند و معذلک ادراک ماده مصحح نخواهد بود مر دور و تسلسل و ترجیح بلا
مرجح را کیف ماکان انگریز بخوبی دانسته و میداند که شرح این اجمال
و بسط این مقال در تحت فن عالی حکمت الهی و علم اعلای عالم انسانیت است
و سخن در آن فن نتوان راند جز بمقتضای برهان و چون جناب ناتوری را
انسی نباشد بفن معقولات و برهان منطقی و دلیل عقلی و هر آن سخن در این
فن براند ریشه من غیر رام و چون عالم وی بر سبیل اتفاق خواهد بود
پس از روی دوری جناب ناتوری از علم الیات برهان شاید وی را

در بطلان ترجیح بلا مرجح و دور و تسلسل تامل نموده باشد و چون بنیان برهان متین
هم بر آن بطلانست لهذا بر انگریز لازم آید بیان آن بطلان را از طریق
حس و وجدان آنجناب بنمائی باینکه میزانی نصب نموده در کمال دقت
اعتدال و تساوی و توازی و انفعال دو کفه آن که اول درجه وزن را
بما نشان دهد و جناب ناتوری را در اینموقع بشهادت بخواهد باینکه آیا ممکن باشد
یک کفه از آن میزان بی سبب و موجب و فشار و ثقلی تمیل بسفل و دیگری
مستعلی گردد بیقین آنجناب بشهادت بداهت خود حکم نماید بر محالیت آن
و بهانا این حکم از روی تصدیقی است بر محالیت ترجیح بلا مرجح و اینکه حادث
بی سبب و موجب نخواهد بود و هر آنگاه سبب آنرا احساس ننماید بحکم
عقل خود حکم نماید لابد آنرا سببی خواهد بود غیر محسوس
و اما بطلان دور یعنی توقف وجود هر یک از دو شئ بر دیگری که هر یک

علت دیگری گردد و هر یک معلول از آن دیگری پس بداهت تقدم

علت بر معلول و تأخر معلول از علت بدیهی خواهد بود لزوم تقدم ذات

شئ بر ذات آنشئ و استلزام اجتماع وجود و عدم آن دو شئ در یکزمان را

و اما بطلان تسلسل جناب ناتوری میتواند تصور نماید دو خطی را با امتداد

آن مواد زماناً و مکاناً متوازی و متساوی بدین صورت

و پس از این تصور از یک خط قطعه را مقطوع و مفروز

نماید بدین صورت و باقی را با

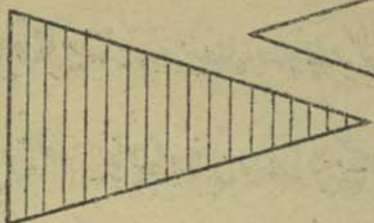
دیگری نسبت دهد اگر حکم بعدم تناهی و ازلیت آن دو خط نماید مستلزم

تساوی زاید و ناقص و بر خلاف حس و بداهت اوست و اگر حکم بعدم

تساوی نماید ثابت خواهد بود خلاف عقیدت او و نیز میتواند تصور نماید

از یک نقطه خروج دو خط ممتد با امتداد مواد در از زماناً و مکاناً بدین صورت

وبین آن دو خط را وصل دهد بخطوط



عرضی بدین صورت

و اگر حکم بعدم تناهی آن دو خط نماید مستلزم گردد انتهاء آن خطوط عرضیه بطولی

غیر متناهی و حال آنکه هر خط عرضی محصور بین حاصرین و محدود و بدو حد

و ضد عدم تناهی آنست پس جناب ناتوری نتواند تصور نماید تحقق

حقیقتی را غیر متناهی جز حقیقت مجرده منبسطه و محیطه که مقدس است بالذات

از هر تقدم و تأخر و اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و تقدم هر شئ

و تأخر هر شئ و اولیت هر شئ و آخریت هر شئ و ظاهریت هر شئ و

باطنیت هر شئ از اوست و باوست و از برای اوست و هر آنگاه

جناب ناتوری از تصور چنین حقیقتی مجرد عاجز آید تصدیق آنرا بتصدیق بلاتصور

نماید از آنرو که هر علم وی نیز منتهی بمجهولیت معلوم و علم بدان مجهول
فوق طاقت بشریهٔ اوست و اورا احاطه نخواهد بود حتی بر مادون طبیعت خود
پس با تصور انسانی مجهولاتی زا در مادون طبیعت و تصدیق بر عجز از
علم بآن چگونه تصدیق نماید معلوم فوق طبیعت را با تصور عجز از معرفت
حقیقت آن و اکنون آگاهی دهم آن دوست دانشمند را بر نتیجهٔ عقاید
و خلاصهٔ مقاصد این شمار و آن آنکه هر آنچه را ناتوری از ماده دانسته
و نسبت بطبیعت داده این جمهور متابعین نیز از طبیعت و ماده بدانند
جز آنکه حقیقت طبیعت و ماده را ندانند جز نهایت نمایش الوهیت آن
و این مختصر را نه گنجایش فزایش توضیح مقاصد و تشریح عقاید این
شمار است و فقط اندک تذکریست از برای تمیز آنعزیز مسالک این شمار
و اشارتیست بمدارک آن و اما بسط سخن و تفصیل همانا محول بفهم و بسط

دلیل آنست
وازپس این خلاصه متوجه میسازیم آنعزیز را با تمامی توجه وی بشمار چهارم
که آخرین شمار اوست پس بدانند اینکه این شمار را عدهٔ و مدهٔ تحدید تحقیقی
تاریخی نتوان نمود از روی آنکه میتوان عقیدت ایشان را نسبت بعموم عالم
انسانیت داده و از ناحیهٔ فطرت بشریت بشمار آورده و ساری و جاری
در خمیرهٔ افراد آدمیت بدانند و از اینرو دی نشانه و آثار ظاهر آنرا پیشی و تقدمیت
بر هر تاریخی و قوهٔ نوعیهٔ انسانیه نسیان آنرا نتوانند نمودن و از این
سبب بر حسب کتب قدیمهٔ سماویه و اتفاق انبیاء و قدیسین و قدماء
حکماء و غیرهم آن عقیدت را با آدم اول توأم و از مسلک وی مسلم بشمار آرند
چون اساس آنعقیدت بر یافتن انسانیت بذات خود در ذات خود از
برای ذات خود پرستش و پرورش خود را یعنی حقیقت انسانی بباید تقاضای

هر شرف و میل هر کمالی را از خود و در خود و از برای خود و بیزاری جوید از
هر پستی و دنائت و دوری بجوید از هر نقیصه بذاته لذاته فی ذاته و این تقاضا
بذاته تقاضا مینماید خالی بودن آنحقیقت را از هر گونه کمال و شرف چه اگر خالی
نبودی تقاضای آنرا نمودی و نیز آن تقاضا حکایت مینماید قابلیت و
لیاقت آنحقیقت را از برای هر شرف و کمال چه اگر ویرا قابلیت نبودی
قبول آن تقاضا نمودی و بداند آنعزیز پس پرستش و پرورش انسانی
خود را بذات اوست و در ذات اوست و انسانی بذات خود بخواهد بیابد
هر شرف و کمال را در ذات خود از برای ذات خود چنانکه اولا باید تقاضای
آنرا از ذات خود در ذات خود از برای ذات خود و چون این تقاضا را
از ناحیه نفس و روح و روحانیات خود بیابد پس باید آنرا جوهری مستقل
و جوهرا متحرک بطرف صرف شرف و متمایل بحقیقت کمالی کلی الهی و بیابد

پرورش آنجوهر را از پرستش آنحقیقت و پرستش آنحقیقت را عین پرستش و پرورش
آنجوهر یعنی پرستش و پرورش روح و روحانیت و نفس انسانی نباشد جز حرکت
کمالی آنجوهر لطیفه انسانی و تقرب آنجوهر بذاته بحقیقت حق مطلق حقیقة و
هرآنگونه روح و روحانیات و نفس انسانی را تقرب حاصل آید کمالا آنرا
پرورش حاصل آمده ذاتا و جوهرا و چون این تقاضا و پرورش در ذات او
و این قابلیت و پرستش از ذات اوست معلل بتعلیل و محتاج بدلیل نخواهد بود
پس نتوان جهت خواستن از خواستن حقیقت و هویت انسانی حیات دائم
و بقاء بلا فناء و غنای بلا فقر و علم بلا جهل را و اکنون آنعزیز بداند از این
روی روی سخن در کتب مقدسه الهیه و کلمات قدسیه انبیاء و قدیسین و
حکماء متقدسین همانا فقط بنمایش پرورش و پرستش ذات و ذاتیات بشریت
و نشان دادن بدیشان خاصیت انسانیت و راه و رسم حرکت و پرستش

حق وتقرّب بحقیقت کمالی مطلق الهی وهدایت بنهایت انسانیت ومعرفت
آن نهایت ودلالت بکمالات کامنهٔ در ذات وذاتیات آدمیت است
ازطریق وجدان انسان بدون دلیل وبرهان وبرهانی ازبرای
وی نباشد جز وجدان ونمایش نفس کامل انسان که نشانهٔ بشریت
ونمونهٔ حقیقت انسانیت ومسطورهٔ کمالات مستورهٔ اوست

وهر آنگاه جناب ناتوری در عالم انسانیت خود ازاین نشان نشانی نشنیده
واین نمونه را نیافته واین مسطوره تاکنون بروی مستور مانده باآنکه
انتشار کتب مقدسهٔ الهیه وآثار کلیهٔ نفوس کاملهٔ قدسیهٔ انبیاء وقدیسین
وحکماء مقدسین را در عالم انسانیت همیشه احاطهٔ تامه بوده زماناً ومکاناً
پس الحق والانصاف آنجناب بنفس خود انصاف نکرده وانکار وی
وجدانیات وذاتیات خود را نباشد مگر انکار انسانیت خود وکنون

آندوست دانستن بدانکه پرستش بندگی انسانی ازروی زندگی وپایندگی
حقیقت اوست چه اگر وی را پایندگی ومعادی نبودی از عبدیت الوهیت
یا طبیعت ومواد ویرا نه زیان بودی ونه سودی ونیز آن عنصر بنده آنکه
آن حقیقت پاینده همانا نفس پایندهٔ اوست که هر اثر از وی ظاهر آید پایندگیست
چنانکه پایدار بدارد طبیعت وطبیعیات خودرا وهمانا نفس پایندهٔ اوست
که همیشه مؤثر میگردد در طبیعت وطبیعیات ومتأثر میگردد از طبیعت وطبیعیات
وهمانا نفس پایندهٔ اوست که دائماً رابط است بین اجزاء وبین اعضاء وفاعلیت
دهندهٔ هر فاعل وقبول دهندهٔ هر قابل ومدبر تفاعل آنهاست وهمانا
نفس پایندهٔ اوست که همواره مدرک است از مدارک وحواس است از حواس
وبیننده وشنونده وبوینده وچشنده ولمس کنندهٔ اوست وکیفیت تأثرات را
از آلات مخصوصه وچگونگی وارد نمودن محسوس بالخود از خود درخود بداند

باآنکه تشریحات کامل وتوضیحات قابل در آلات نوریه بصر وسایر ادوات
حواس او داده اند وهمانا نفس پاینده اوست لازال متعقل معقولات عالیه ومتفکر
افکار سامیه ومتوهم اوهام واهیه ومتخیل خیالات دقیقه ومتصور صور رقیقه وهمانا
نفس پاینده اوست که متصف میگردد باخلاق مستمره حسنه وسیئه ومیزان تمیز
انسانست بین حسن وقبح وحق وباطل وهمانا نفس پاینده اوست باقی میدارد
آیت انسانیت را وجاری میدارد ملکات وعادات او را باآنکه تغییرات
وتبدیلات کلی در طبیعت وطبیعیات وی گردیده وهمانا نفس پاینده اوست
نگاه دارنده در مخازن خود آنچه را انسان نسیان نموده وبعد از قرونی
بیاد آورد او را وپس از سنینی متذکر سازد وی را آن با اینکه تجربیات
صحیحه وامتحانات کامله دریافته اند که مواد طبیعی مطبوعه هر صورت ومعانی
در دو شبانه روز تبدیل وتحلیل یافته ودر مواد متجدده بهیچوجه انسانی را

تذکر وتصور آنچه نسیان نموده اتفاق نیفتاده وهمانا نفس پاینده اوست
فرح وحزن وسرور واندوه وخوف ورجاء وامید ویأس وغضب و
شهوت وحرص وطمع وحب وبغض ثابت وهر یک را تصرف وآثار
مخصوصی است در طبیعت وطبیعیات از حرکت وسکون اعضاء وعضلات
واثر در دوار خون بدن واعصاب وسمن وهزال وموت وحیات وضحک و
بکاء که هیچ قوه از سم وتریاقی را در طبیعت این قوت نباشد وهیچ فشاری
از جذب ودفع بدان شدت نرسد وحال آنکه بیش از تصوری یا انشاء لفظ
ومعانی در خیال وی نبوده وهمانا نفس پاینده اوست که متیقظ ومتنفذ میسازد
آلات تناسل انسانی را ومیکشاند جوهر محبت منویه وسلاله آدمیت او را
از اعماق بدن ومیراند او را در رحم ومیرساند آنرا بدرجه کمال وواسطه
تعلق نفسی میگردد بوی بدون نقصانی از خود وهمانا نفس پاینده اوست که

در منامات خود مکاشفات احوالات آتیه و اشخاص مستقبله و خواص اشیا
نموده‌اند که بسا موضوعات آنرا اصلاً وجودی و اثری در عالم نبوده و همانا
نفس پاینده اوست مرید و مراد و مجبور و مختار و طالب عز و شرف و غنی
و جاه و علم و قدرت و سلطنت و احاطه و نیز بخواهد بقاء آنها را و همانا
نفس پاینده اوست بخواهد انتشار آثار کمالیهٔ خود را در هر عالمی و بخواهد
پایندگی آنرا و نخواهد آن آثار را جز از برای خود

پس آنعزیز هر آنچه بیابد از خود و در خود پاینده و پایندگی خواه آثار خود
همانا نفس و آثار نفس اوست که خود پاینده و پایندگی خواه آثار خود است
و نیز آنعزیز بداند آن نفس را نسبتی نباشد با ماده جز نسبت تعلق و هر آنچه
بیابد در خود و بخود و بغیر خود از اثر تعلق چون محبت و عداوت و ادراک
و شرف و علم و قدرت و کلیهٔ اخلاق و ملکات و غیره بداند از نفس و از

آثار نفس اوست و بداند آنکه نفس را چنانکه تعلقست بماده و مادیات نیز
متعلق میگردد بمجردات چنانکه بیابیم تعلق ویرا بعلوم عالیه و بیابیم تعلق ویرا
باخلاق حسنه و تعلق ویرا بروحانیات بعضی با تنفر از مواد و طبیعیات و
و این شمار را که عقیدت بر پرستش و پرورش نفس خود است اشخاص
آلهی مینامیم و ایشان حقیقت انسانیت را یافته اند از نفسی مجرد و بسیط
و ساده و قابل تدبیر و تربیت بهر نقص و کمال از کسب و اکتساب خود
از روی آنکه متأثر میگردد از آنچه بر او وارد شود از مجاری قوای و متکیف
میگردد بکیفیات آن (یعنی از مجاری قوای مدرکه آن هر آنچه وارد بروی
گردد از حقیقت او گردد) (یعنی ادراک نفس عبارتست از تحقق معنی یا صورتی
در صقع نفس از حقیقت نفس) (یعنی فیضان وجود خود مینماید بر آن معنی و صورت
(یعنی منبسط میشود بآن صورت و معنی و تجاذب و اکتساب مینماید کیفیت حقیقت مستدرک را

در نور اسپهبدی ثابت بدارد در آن و لهذا تدبیر و تربیت نفس مجرد نشود
جز از طریق واردات او و متکیف بشود آنمجرد ساده بکیفیات آنچه را ادراک
نموده از شرافت و دنائت و سعادت و شقاوت و نور و ظلمت و سایر
کیفیات قابلة الاکتساب نفس مجرد هر آنچه باشد پس آن دوست دانستن
بدان نفوس اشخاص الهی را فقط توجهت بتدبیر و تربیت خود از طریق
وارد آوردن حقایق شریفه نوریه بر خود بتفکر و ذکر و مواظبت و مراقبت
و محبت و انس نفس بدان حقایق مجرده و متحلی ساختن آن حقایق نوریه را
بحقیقت نفس و متکیف ساختن نفس خود را بکیفیات کمالیه آن حقایق نوریه
شریفه

و نیز آن عزیز بداند نفس شخص الهی را که عمل وی بر پرورش و تربیت نفس
خود است از راه واردات نفس پس بر نفس خود وارد ننماید جز حقایق شریفه

مجرده نوریه و منوره را و هر آنچه از طبیعت و طبیعیات از مجاری قوی و
حواس در وی جاری گردد و بر وی وارد آید و از وی جدا در شود آنرا هم
تفکر و تذکر و تدبر متحلی سازد بنورانیت و منتهی بسازد بحقیقت نوریه الهیه
و استفاضه و استناره نماید نفس وی از نور آن و لبا از شدت مراقبت
و قوت نورانیت و ملکه شرافت و موانست بتفکر و مواظبت بر ذکر و
لطف تدبیر در طبیعیات خود شأن عامله نفس انسانیت نیز در طبیعت وی
همانا با نورانیت و شرافت عمل نموده و آثار انوار ظاهر در اطوار نفس
و طبیعیات او گردد همچنانکه آثار خوف و رجا و فرح و حزن در طبیعت ظاهر
آید و چون در اطوار انسان الهی ظاهر آید آثار انوار پس نبیند و نشنود
و نبوید و نگوید و نخورد و ننوشد جز از نور و بنور و با نور و از هر شهوتی که
وی را دور از نورانیت و نور نماید دوری جوید و هر پستی و اخلاق سوء را

ضد شرف نفس و نگرده خود شمارد و از این روی در توبه نفس بسیط انسان
الهی منتهی گردد بحقیقی مجرد و غیر متناهی و محو گردد در نور مطلق و فانی
گردد در حقیقت حق و محیط گردد بکائنات و منبسط گردد بخلق و تعلق یابد
بماکان و مایکون و تصرف نماید در ماشاء بمایشاء و انشاء نماید تماشا
لمایشاء و بداند از گذشته هر آنچه گذشته و از آینده هر آنچه بیاید و اینحال
انسان الهی همانا حال منتهای آمال و کامیاب شدن اوست بنهایت
کمال و رسیدن بآنچه طلب و تقاضای آنرا در ذات نفس خود میدیده و حال
سعادت ابدی وی و حال بینیازی اوست از آنچه که هست و حال نیاز
مندی بدوست از آنچه که هست و در اینحال مثل او در عالم مثل نور بسیط
خود روشن و دیگران از او بهره مند گردند و در اینحال بنزدیکی و
نزدیکتر از هر نزدیکی نمایش بیابد بر نفس نورانی و عقل ربانی انسانی

هر آنچه بدوری نمایش یافته از برهان دور نمای حکیم و این انسان
الهی هر آنگاه بفطرت اصلیه اولیه ذاتیه انسانیه خود متوجه انوار قدسیه مطلقه محیطه
الهیه گردیده و نفس وی را هیچگونه مانع و انصرافی از مقتضیات ذات
خود نبوده و بسیطه او را از شدت طلب شرافت و قوت تقاضای پرورش
خود بنورانیت بهیچوجهی توجهی نشده باشد جز با نوار الهیه و جواهر نورانیه
و نفوس قدسیه و نیز طبیعت و طبیعیات خود را باز داشته باشد بر اعتدالی
تمام مصاعد با نورانیت
پس مراتب انوار الهیه را در مقامات نفس وی محل صغری نباشد و آن
انسان الهی را عصمت الهی و آن نفس مقدس معصوم بالذات خواهد بود
از روی آنکه ذاتیات و اکتسابیات و عادیات و طبیعیات وی بکلی متحداً
بر مسلک نورانیت مستقیم و مشترکاً از مدارج انوار بر معارج کمال الوهیت

رجوع و عروج دارند و دیگر سبب انحرافی و موجب انصرافی و داعی اعوجاجی
در وی تصور نتوان نمود و نهایت این انسان الهی را بتعیین ولایت عامهٔ
تامهٔ کلیهٔ الهیه و مقام منیع خاتمیت انسانیت خواهد بود و چون انسان
الهی آنی تغافل از تقاضای نورانیت خود ننماید پس بدان میزان
نفس وی را فراغ از نور است و خاتمیت انسانیت وی را نخواهد بود
و اکنون آنرا دوست دانستن از روی فلسفهٔ نفس انسانی که آنرا مجرد و بسیط
و ساده و قابل کسب و اکتساب و مایل بترقی و تربیت و کمال و تعالی
یافته و ثابت در او بدانند هر آنچه بیک آنی در قرنی وارد بر ذات
پس بدانند آنکه در هر عالمی تعلق وی بتناسب آن حظوظ ناسوتی و حظوظ
ناسوتی وی بتناسب آن عالم محفوظ خواهد بود و تعلقی نگیرد جز بلحاظ
این حظوظ چنانکه در عالم ناسوت نیز تعلق وی بدان لحاظ بوده

پس در عالم ملکوت نیز بخورد و بنوشد و بپوشد نفس ملکوتی از ملکوت اطعمه
و اشربه و البسه و ببیند و بشنود و ببوید و بگوید از حواس ملکوتی محسوسات
ملکوتی را و از این روی ورویه محفوظ بدارد و در تمامی عوالم تمامی حظوظ
روحانی و جسمانی خود را بر وجه الطف و اشرف و اکمل و اتم و بنابر
نفس کامل انسان الهی استقلال خود را در استیفای حظوظ دائم
و استغنای حظوظ دائم خود را از آلات طبیعی و اسباب عادی و لهذا کتب
سماویه و کلمات انبیاء و صدیقین و بیانات اولیاء و قدیسین شهادت
بر حفظ حظوظ وی در تمامی نشآت آتیهٔ او داده هر چند محسوس و حواس
سایر نشآت را نتوان قیاس بحواس و محسوس نشأه مواد نمود و عوالم
مجردات را تباینی است با تشابه و عوالم مواد را تشابهی است با تباین
و لهذا انسان کامل الهی هر آنچه در مبدء و معاد و مواد برانند و هر الحکایت

از عوالم انوار و مجردات بخواند نباشد جز کلماتی متشابه و یا حکایاتی متباین
و عیان وی بما بین بیان او و حال او را نه گنجایش در مقال و فقط مقصود از
آن مقال همانا انتقال و اشارتی بمعهود نفس انسانی و نمایش تعهدات
جوهر اوست   پس هر کس جاهل بلغت و غافل از اصطلاح انبیاء و
اولیاء باشد و نفس او را انس و آشنائی بمعانی روحانی نباشد و
تطابق دهد آن عالم بیرون از قیاس را بقیاسات ناقص خود و توافق
دهد معانی نورانی آن کلمات را بمواد جسمانی ظلمانی و چون تطابق نگیرد
و توافق نپذیرد و نگنجاند عوالم مجرد را در مواد و پرورش ندهد عالم
مواد را در مجردات پس خارج بداند آنرا از عقل ناقص و بیرون نماید از
تصور خود و نفرت آید بر آن انسان جز نسیان انسانیت و نیز داید بر
نفس وی مگر تنبلی از تفکرات و فراموشی ذاتیات خود چنانکه طبیعت خود را

نیز هرگاه آگاهی و تیقظ ندهد بر تولیدات هر آینه متنبل شود قوای طبیعی عامله او
از تولید و فراموش نماید طبیعیات خود را از این رو وی نیز نشاید چنین نفسی
هرگز مطالبه بقاء حظوظی از خود نماید و نورانیت خود را نخواهد و پرورش
حقیقت خود را نداند و ترقی و تنزلی در ذات خود تصور ننماید و نفس
وی فقط متوجه گردیده بپرورش مواد و پرستش محل تعلق خود و بر حقیقت خود
وارد نیاورده جز توهم ترقی و تنزل در اجرام عالم و بالکلیه
فراموش نموده روش پرورش حقیقت بسیطه انسانیت را و انساء
نموده استعداد اکتساب نورانیت و تحصیل سعادت ابدی و ترقیات
ذاتی و کمالات فطری خود را با آنکه آن نفس بیچاره اولی بپرورش ذات
خود است از پرورش غیر و مقدم است در تدارک ترقی حقیقت خود بلکه
ترقی و تنزلی حقیقةً تصور نشود جز در جوهر بسیط و حقیقت ساده انسانی

وهرگاه ادراک این جوهر در عالم نبودی آیا ترقی وتنزلی در عالم چه بودی
واکنون آن عزیز از این مقاله بیقین انتقال خواهد نمود بانکه هرگاه
چنین انسان مادیه مدعی گردد بر آنکه انسان را شرف ومزیتی نباشد بر حیوان
بلکه حیوان را است برتری نه عجب ونکفت است از وی از روی آنکه علوم
طبیعی وصنایع فطری وقوت ادراک وحدت حواس وکیفیت اخلاق
حیوان انسان را حیران بدارد چنانکه دلیری شیر وجنگ پلنگ وحرکت
ماهی وطیران طیور ومعاش گربه وهوش موش وتدبیر امور مور وعسل و
موم زنبور وپشک مشک آهو وحواس مگس واندیشه پشه که شیرینی را از سی
بلا ذوق ادراک نماید ومهندسی حیوانات در تدبیر منزل ونظام زندگانی
وجذب منافع ودفع مضار وتکالیف ازدواج وتکفل اولاد وچون با
ابوین بلا اشتراک باشد حفظ نسب نموده وچون با مادر فقط باشد آنهمستی بحفظ

نسب مینهند وادراکات ایشان محدود بزندگانی ومصروف درصرفه
خود ومشقت در تحصیل موهوم نکشند وعملیات آنها مناسب طبیعت وطبیعیات
وآسایش مزاج وحفظ صحت واستغنای از استعلاج از بری وبحری و
بزرگ وکوچک ذره بینی آنها چنانکه باستکشافات جدیده یافته اند
خون بدن مرکب است از اجزائی چند من جمله (گلبول) وآن حیوانات
صغار ذره بینی که هر نقطه از خون تقریباً دارای چهار ملیون از این حیوانات است
وخون یک انسان که قریب بدو من وخمس وزن اوست هرگاه حیوانات
او را بترتیب بیکرشته وصل دهند بطول چهل هزار فرسخ شود ودوچهار بر
دور زمین را دائره دهد وهریک از آنها مرکب از اجزاء واعضاء وعضلات
وآلات وادوات واعصاب واسباب توالد وتناسل چون حیوانات بزرگ
ودارای علوم وصنایع وجذب منافع ودفع مضار وآسایش ومعاش و

واداراک وحواس واخلاق واین حیوانات بردو صنفند قسمت بزرگ برنگ
قرمز وتکالیف آنها فقط اصلاح خون که محل آسایش ومعاش آنهاست
وقسمت کوچک دیگر سفید رنگ بتکالیف پلیسی وحفظ نظام ومدافعه بادشمن
عمل نمایند ومنتشر در آنها باشند چنانکه هرگاه دشمنی از حیوانات سمی موذی
از نقطه از بدن در آید این حیوانات سفید خبر شوند وخیره شوند واز تمام
نقاط بدن بر آیند وبر آن دشمن شتابند وحمله نمایند وبکشند وکشته شوند
تا آنکه آن دشمن را هلاک وآن جزء بدن را از سم وی پاک بدارند و
همانا جراحت وچرک سفید بدن که در بثورات وجراحات ظاهر شود از
مقتولین این حیوانات سفید است ونباتات نیز مرکب از این حیوان
جز آنکه میکروب نبات دارای غلاف وقشری قوی تر باشد وآن
کشفیات قریب الحدوث آنکه جمادات را نیز چنین یافته اند پس با اشتراک

حق واداراک انسان با حیوان دلیلی بر تکریم انسان نباشد واما نطق نیز
دلیل تفضیل انسانی نیست از روی آنکه نطق نباشد جز تحریک صوت در
مخارج از برای احتیاج تفهیم وتفهم حوایج وحیوانات نیز بقدر احتیاج
تفهیم یکدیگر بنمایند وبدیلماجی هیچ انسانی احتیاج ندارند با فراغ از
مفاسد تفتین وکذب وفریه وغیره که از نطق صورت پذیر است واما
طلب شرف نه هر طلب شرف سبب شرافت وتشریف انسانیت وآن
شرف که از پی شرفی حاصل آید چون شرف غنا که متولد از فقر غیر
اوست وشرف بزرگی وریاست که ناشی از کوچکی وحقارت سایر
افراد اوست وشرف علم وکمال که حاصل از جهل ونقصان دیگران
وشرف عزت که منتزع از ذلت نوع خود باشد نه شرف وشرافت
ولهذا بسیاری از حکما نفس وعموم متفلسفین آن را مذموم وشرف موهوم

وخلق ملوم و از مخاطرات نفس دانسته و از منفورات طبع سلیم بشمارند از روی
آنکه هیچ نفسی اینگونه شرف را از هیچ نفسی نپذیرد جز با تنفر از او و هیچ محبت
و دوستی بدو تعلق نگیرد جز آن محبت عجین است بدشمنی وی و طلب
هر انسانی هر شرف را بر نوع خود نشان بدهد ضد آن شرف را نیز در آن
نوع ولی نشان نمیدهد تشریف نوع خود را بر سایر انواع و هرگاه
انسان هادی شرافتی بر حیوان بخود گمان نماید گمانیست از وی و پذیرفتن
حیوان این گمان را از او اول کلام و عین مدعای اوست و شرط شرف
او قبول و پذیرفتن طرف اوست آن شرف را و الا شاید در بدن
شیر انسانی را از روی گمان اشرفیت خود و اولویت بدوست پس
آنغریز آن شرف را محبوب انسانی و انسانیت بدانند که محبوب بدارد
ویرا و محبوب ندارد وی را جز آن شرف که حاصل آید از شرف هر وجودی

شرف نه از بی شرفی آن چون غنائی که حاصل آید از غنای هر موجودی
نه از فقر و حاجت آن و چون آن عزت که حاصل آید از عزت هر وجودی
نه از ذلت وی و اینگونه شرف اندر شرف و شرف صرف و صرف شرف
خاصه کمال انسانیت و مخصوص بخلوص نیت اوست و لهذا هر نفس کامل همانا
از پرورش و پرستش خود بداند پرورش و پرستش هر موجودی را و نیز از
پرستش و پرورش هر موجودی بیابد پرورش و پرستش خود را و شایسته گردد
بپرستش هر وجودی و لایق شود از برای پرورش هر موجودی و بپذیرد
محبت او را هر محبوبی و محبوبیت ویرا هر محبی و این مقام مقام عالی ولایت
انسانیت و مرتبه متعالی اولویت بشریت و درجه احاطه و کلیت آدمیت است
هر چند دیگران عاجز آیند از ادراک کیفیت کلیت آنان و قاصر باشند از
فهم حیثیت ولایت و اولویت ایشان و نتوانند بیابند تجردات لطیفه را

در این ترکیب ونورانیت آنقوم را در این ظلمت جز باظهار آثار وبروز
اسرار وطلوع انوار همچنانکه قناعت مینمایند در احساس قوهٔ مقناطیسی
والکتریسی باثر آن

واکنون دوست دانستن را اخبار واخطار مینمایم بخلاصهٔ از گفتار وکردار
ورفتار این شمار چهار وآنخلاصه آنکه کلمهٔ انسان می شناساند حقیقتی را
ازما بما که مارا درشناسائی آنحقیقت وخواص وآثار او حاجتی بآیتی
زاید بر آنحقیقت نباشد وعلم بآنحقیقت با علم ذات با ذات بذات درذات
وعلم وعالم ومعلوم را تفاوتی نیست جز ازحیثیت قوه وفعلیت یا تفصیل
واجمال وآنحقیقت دربدو وتعلق بعالم انسانیت معرفی نماید خودرا
بسادگی وعاری بودن از هر معانی وصور ودر بقاء درنشأه طبیعت
بشناساند خودرا بشناسائی وترسیم معانی وصور درخود ودر ختم نشأه

طبیعت نمایش ونشان میدهد خودرا بامکتسباتی از مرتسمات آن صور
ومعانی که ثابت دراوست وقابل زوال از وی نباشد واز خاصیت
آنحقیقت باشد خواست ونخواست ونخواهد جز ملایم با حقیقت خودرا
ونخواهد جز ناملایم حقیقت خودرا وملایم با آن حقیقت نباشد جز آنچه درخور
وداخل درحد قبول آنحقیقت باشد وناملایم آنحقیقت نباشد جز آنچه به چنین
نباشد وامّا تشخیص جزئیات از موضوع ومصداق ملایمات وناملایمات
وتمیز درجات آن چون خارج از حقیقت اوست پس تشخیص آن موکول
بحد علم وجهل ونقص وکمال انسانیت واز این روی راه شبهه و
وسواس واشتباه وقیاس درتشخیص مصداق وموضوع آن از برای
اشخاص حاصل خواهد بود واز اینجهت بسیاری از افراد این نوع محتاج
بتعلیم وتعلم وتربیت وتکمیل خود خواهند گردید واز اینجهت مورد امر

ونهی وتکلیف وتکلف وثواب وعقاب خود میگردند واز اینرو تفرق
در طرق پرستش واختلاف امم در عبادت ومعبد ومعبود موجود میشود وهمگی
متحد باشند در مطلق پرستش ملایمات روحانی ومشترک باشند در طلب
مجموعه کمالات نفسانی انسانی پس آنچه را فطرت نوعیهٔ انسانیه بالذات
درخواست نماید از کلیات ملایمات خود بلاشبهه درخور حقیقت وی
و در حد قبول قوهٔ اوست وچون حکیم نفس رجوع نماید بخواست و
ملایم او هرآینه بیابد قوهٔ ذات او را وچون رجوع بقوهٔ ذات او نماید
هرآینه بیابد خاتمهٔ قوهٔ انسانی را وچون رجوع بخاتمهٔ قوهٔ انسانی نماید
هرآینه بیابد معنی خاتمیت انسانیت را وچون رجوع بخاتمیت انسانیت
نماید هرآینه بیابد انسانیت را ختم است بتحقیقی که او را پایانی نباشد
وچون رجوع بپایان بی پایان آنحقیقت انسانیت نماید پس ناچار تشبیه وتوصیف

نماید آنحقیقت را باسماء وصفات وافعال کمالیهٔ انسانیهٔ خود چون علم وقدرت
واراده واختیار وتکلم وسمع وبصر وآنچه را از حد کمالات انسانی یافته
بروجه اتم واکمل واشرف وبیابد آنحقیقت را مثل اعلای عالم انسانیت
وانسان عالم وچون رجوع بآن مثل اعلا نماید بیابد آنرا متمحض در عبودیت
وعبودیت محضه او را از برای معنائی بلا اسم ورسم ودر اینمقام عالی
تسبیح وتنزیه نماید آن معنای اعلا را از هر توصیف وتشبیه ونیز تقدیس وتعالی
دهد آنرا از معرفت انسانی وبیابد تشبیه وتوصیف آنمعنا را فقط حد ظهور
ولایت کلیهٔ عامهٔ تامهٔ انسانیه وحد خاتمیت انسانیت وحد اول عبودیت
صرف وصرف عبودیت مر آنمعنای بلاحد را
وتاکنون وی را پرورش نفس بودی به پرستش حق واکنون خالص گردیدی
در پرستش آنمعنای مطلق با اسقاط جمیع اضافات وسقوط تمامی اعتبارات

وچون آن دوست دانستن بدانند سخن در پایان انسانیّت را پایانی نباشد پس
خوشتر آنکه عودت دهیم آن عزیز را به بدایت نبوّت و دعوت او و بدانند
آنکه کلمهٔ نبوّت خبر میدهد ما را از حدّ ولایت و اولویّت و درجهٔ کمالات کلیّهٔ
انسانیّت و لیاقت پرورش خلق را بحدّ ولایت خود و از این روی دعوت
نماید ملّت خود را به پرستش مجموعهٔ آن کمالات و بخواند امّت خود را بحدّ
آن ولایت تامّه که ویراست و لازم آید بر وی آنکه دعوت از روی آنکه
پرورش خلق را عین پرورش خود بداند و پرورش خود را پرورش خلق بداند
حقیقةً و هر آنگاه این نفس نبوّت را خاتمیّت انسانیّت نباشد خاتمیّت نبوّت
نخواهد بود و نتواند پر نماید ظاهر و باطن عالم انسانیّت را از کمالاتیکه
در خور قوّه و حدّ لیاقت و قابلیّت انسانیّت است چنانکه خود را پر نموده
و ویرا زیاده بر حدّ ولایت خود دعوتی نباشد و دعوت بزیاده فرید ضدّ

حدّ نبوّت اوست و لهذا آن نفس کامل خبر دهد عالم انسانیّت را بانجام
و منتظر بسازد ایشان را از برای ورود وجود سیّد بنی آدم و مهیّا بدارد عالم را
از برای ظهور نور یکه منوّر بسازد تمامی عوالم انسانیّت را چنانکه هر نبیّی را
خبری بوده به نبیّ عربی امّی که صرف فطرت و فطرت صرفهٔ او منتهی ساخته
او را بصرف عبودیّت و عبودیّت صرفه و حدّ ولایت تامّهٔ عامّهٔ
و خاتمیّت انسانیّت و ختم نبوّت و پر نموده عالم انسانیّت را از انوار مقدّسهٔ
خود بهر چه قوّه و قابلیّت انسانی بوده و نشان داده بدیشان نهایت
لیاقت و منتهای تمامیّت و خاتمیّت انسانیّت را و مربوط نماید تمامی
اطوار بشریّت را بتمام عوالم مجرّدات و بشارت داده ایشان را بجمع
جمع شرافت بنهایت و ولایت الوهیّت و ختم نموده استعداد آدمیّت را
در عبادت و عبودیّت معبود یگانه بلاشریک با کمل عبادت و اشرف

عبودیت و اتم توحید و بخوانده هر یک انسان را بدانسان ولایت و بزرگی
که خود راست طوعاً و کرهاً و دعوت نموده ایشان را بعبودت بمعاد و مبداء و دیگر
ذرهٔ از مکتسبات نفس انسانی را در آن عالم فنا و فسادی نباشد و متذکر ساخته
ایشان را بآنچه تعهد که در ذات ایشان بوده و بیاد آورده آنان را بهر چه ملایم
فطرت ایشانست در هر نشاهٔ از نشآت آتیهٔ آنان و دلالت نموده است
خود را بتعدیل طبیعت و طبیعیات و تجرید آن از موهومات و هدایت
نموده ملت خود را بالعلوم و اخلاق و رفتار و گفتار و کردار یکه طیبت
و طاهر بدارد ظاهر و باطن انسانی را بآنچه در گنجایش آرایش ظاهر و باطن
اوست و نمایش داده گنجایش ظاهر و باطن انسانی را از برای هر آنچه در
طلب و خواست و ملایم اوست و تخلف از هر مقتضی و ملایم ذات را
موجب نقصان و ناملایمی بمثل آن تخلف دانسته و تحصیل ملایم از آن باعث

تقرب بامثال آن از روی آنکه دو حرکت متساوی القوه که یکی موافق و ملایم
ذات و دیگری برخلاف و قسر آن باشد بیقین موجب چنین تفاوتی در میزان
الحرکهٔ آن دو حرکت خواهد بود پس هر کس عارف بفلسفهٔ نفس و عالم بروش
پرورش آن باشد و بداند حکمت حقوق مختصه و مشترکهٔ اسلامیت را و بنیاد
فلسفهٔ حفظ حظوظ روحانی و جسمانی انسانی را در آن شریعت هر آینه بیابد
این آئین را متمم هر دینی و این دین را اکمل هر آئینی و بداند آنکه دیگر دیگری را
محلی از برای نبوت و مجالی از برای کمالی زیاده بر آن نخواهد بود و نتوانند
احدی معرفی نماید حدی و نهایتی را از برای پرستش انسانی فوق حد و
نهایت اسلامیت از توحید و تجرد و تقدیس و تنزیه و تشبیه و ولایت
و نورانیت و علم و قدرت و حیات و آنچه از اسماء حسنی و صفات
علیای اوست چنانکه نتواند تشخیص دهد روشی را از برای پرورش نفس

انسانی که آن روش اعلی واشرف واتم از روش پرورش اسلامیت بوده
باشد همچنانکه در روش اسلامیت تمامی قوای روحانی وجسمانی در تمامی
آنات زندگانی هر انسانی شایسته گردد از برای تکمیل اخلاق نفسانی او
وهیچ صادر و واردی از قوای فاعله ومنفعله انسانی شاغل وغافل ننماید
اورا از ذکر وفکر وعبودیت در افعال واعمال واقوال با حفظ تمامی
شئونات طبیعت وطبیعیات بشریت ونگاهدارد از طبیعیات جز موهومات و
نیفزاید بر آن جز مهمات آنرا وهر شهوتی را در طبیعت انسانی منحل بعبودیت
وعبودیت او را منحل بآن شهوت نموده که خود آن شهوت عین عبودیت اوست
وهر خلقی از اخلاق انسانی را امتزاج واستمزاج باخلاق الوهیت وی
داده که موجب نقصانی در ترکیب انسانی وزیانی در زندگانی او نشود پس
نخورد جز آن مالی که از مجرای حلال با تکمیل وباکمال اخلاق خود حاصل

آورده ونخورد از آن مال جز بقدر آنکه انسانیت وی محفوظ گردد ونورانیت
از نورانیت آن مأکول وبدل گردد از ما یتحلل وتحصیل قوت نماید از برای
قیام بوظایف انسانیت ونورانیت خود نه از برای لذت وقوام حیوانیت
ونباتیت خود واز سنت حسنه اخلاقی آن شریعت آنکه حسد بر کسی نبرند واز
اعتدال حرکات خود محسود کسی نشوند وخود را در هیچ امری ومالی با حق
تقدم مقدم بر نوع خود ندانند وحاجتی از دیگری منع ننمایند بسبب حاجت
خود وعطا را بامید جزا وترک ملاهی ومناهی را بخوف سزا مبتنی ننمایند
ونوع خود را دوست بدارند وخلق را محبوب بشمارند وغضب ودشمنی با کسی
ننمایند جز آن غضب از برای محبت وآن دشمنی از روی دوستی با او ودر
ممانعت از حقوق شخصی خود کظم غیظ نمایند وصبر ایشان را در شدائد سرحدی
نباشد وتحمل ایشان را پایانی نبود وانفاق ایشان را محلی نباشد جز استحقاق

واتفاق آنان را تفرقی نباشد و نقض عهد ننمایند و حرص نورزند جز از برای
تحصیل کمال نفس و هیچ مال و کمال و جمالی را موجب کبر و نخوت خود نگیرند
و ریاست بر کسی نخواهند جز از برای تکمیل نفس و نظام آسایش و معاش آنها
و مأنوس هرگز باشند و مفتخر بفقر و نخواهند از برای دیگران آنچه را از خود
نخواهند و بخواهند از خود آنچه را از دیگران بخواهند و خوش باشند با
ناخوشیهای دنیا

پس بداند آن عزیز آن شریعت که هر سنت آن از حقوق مشترکه عموم افراد
در عموم ازمان و جامع هر کمال روحانی و مانع از هر نقص انسانی در تمام
عوالم بشریت باشد نباشد جز اسلامیت و هر شریعت که تکمیل نفس انسانرا
ننماید از روی انهدام نظام معاش و یا انعدام نوع وی بقین آن شریعت موقت
و قابل تکمیل و نسخ و تبدیل خواهد بود و نتوان آن شریعت را از حقوق مشترکه

عامه عموم عالم انسانیت و تکمیل تمام افراد آن بشمار آوردن چنانکه رهبانیت
و ترک مزاوجت را که سنت بزرگ تکمیل روحانیت شریعت مسیحیت نتوان
از حقوق مشترکه عالم انسانیت دانست از روی آنکه قیام هر فردی با آن
سنت و استکمال هر نفسی از آن روحانیت در اندک زمانی بالطبیعه موجب
انعدام نوع انسانی خواهد بود و عقم از نتاج که خود نقصانیست در مزاج
و محکوم است بعلاج و تشبه بآن و تعقم بترک ازدواج برخلاف ناموس
طبیعت و منافی سر خلقت و ضد بقاء نوع و مخل بصحت مزاج است پس
چگونه میتوان آنرا صرف کمال و کمال صرف انسانی دانست و چگونه ترک
مزاوجت را قسمت بزرگ تکریم و تشریف نفس انسانی تصور بنمائیم و حال
آنکه مزاوجت خود رکن بزرگ مؤالفت ذکور و اناث هر نوعی و استوار
آسایش و قوام قوای عالم انسانیت و از حقوق محققه طبیعی انسانیت و حیوانیت

دنباتیت اوست و خود منع حق تمتع و نفع صنفی از نوع خود از خود خواهد بود
و این حق بحکم ضرورت نوعاً ثابت در هر نوعی است

و نیز آنعزیز بداند آنکه نفس انسانی را حق مجاهدت با طبیعت نباشد بسبب آنکه
طبیعت را حد مخاصمت با وی نی از روی آنکه طبیعت خود نشاه ایست از
نشآت نفس و طوریست از اطوار آن و نفس خود سر طبیعت و ناموس اوست
و ارادیات او از اراده نفس و محکوم است بحکومت او طوعاً و کرهاً و تکمیل
نفس انسانی در نشاه طبیعت از روی تناسب استعمال قوای طبیعی اوست نه از روی
تعطیل آن قوای ولهذا هیچ حکیم نفسی تعمیه بصر ننماید از برای آنکه شاید از برای
وی خیانتی در نظر بشود پس این مخاصمت و مجاهدت که در تصور آنعزیز است
تصور نشود جز در پاره از اخلاق انسانی با پاره دیگر و طبیعت محکوم است
خود بحکم غالب و تدبیر حکیم مجاهد در غلبه اخلاق حسنه خواهد بود فقط

و اکنون آنعزیز بداند آنکه مقصود از این توضیح نه غرض تعرضی است بر نبوت
حضرت مسیح علیه السلام حاشا حاشا از روی آنکه آن وجود مقدس چون متولد
از پدر نبوده شاید در طبیعت وی ارث ازدواج و خاصیت قوه ابوت
و انتاج نباشد و تشریع این سنت در امت وی فقط از روی تشریف
آن خاصیت و تشرف با آن اثر و تشبه با آن وجود مقدس و ابقاء اثری از
طبیعت آن روح محتشمت چنانکه در اسلام نیز ابقاء آثار طبیعی رسول تشریف
داری وی و تشرف بقبور آنها مقبول اسلامیت و مؤید تکمیلات روحانیت
و مکان مقدس و محل عبادت و تقدیس و وسیله توسل و باب توجهات
ایشان است بمبادی عالیه و بهیچوجه موجب نقصانی در عالم انسانی نباشد پس
مقصود از این توضیح و غرض از این تشریح آنکه بعد از نمایش دادن انسانی
گنجایش عوالم خود را و نشان دادن او در روش پرورش انسانیت را و پس از

وزیانی
درزندگانی
وی

دانائی بحکمت نبوت انسانی وبینائی بفلسفهٔ شریعت میدانی آنکه آئین
ترکیب انسانی راجامع است تمام مسلکی کافی ومذهبی وافی بتمام عوالم
روحانیت وزندگانی انسانی وباید ادا نماید آن شریعت تمامی حقوق
ذاتی وتمام حقوق طبیعی وتمامیت حقوق قراردادی انسانی را وموافقت
نماید آن دین ومطابقت نماید آن آئین بتمامی عوالم انسانیت بی زیاده و
نقصانی وچون آن عزیز در این موقع رجوع نماید بفلسفهٔ اساس اسلامیت
وبنیان این شریعت از معارف الوهیت ومعرفی نهایت انسانیت وطرق
عبودیت وروش پرورش نفس ومسلک تقرب بالوهیت اورا ونیز رجوع
نماید باخلاق مستحسنه ومستقبحه وابواب حقوق مختصه ومشترکهٔ این آئین از عبادات
ومعاملات وغیره بیابد جزءً فجزءً اساس اسلامیت را که شریعت اخیر عالم
انسانیت است خاتم انسانیت ومتمم هر دین ومکمل هر آئین واداء کنندهٔ

تمام حقوق عالم انسانیت ودیگر نه از برای خدائی مقامی باقی از برای
شناسائی انسانی باشد ونه از برای بندگی وی محلی فروگذارده ونه
زندگانی اورا نقصانی خواهد بود وکمالی در عالم انسانیت نباشد جز آنکه آن
شریعت در موت وحیات انسانی گنجانیده باشد
واز این روی آن عزیز بفلسفهٔ خود بیابد آنکه خاتمیت این شریعت بطبیعت اوست
وطبیعت این شریعت را خاتمیت انسانیت است پس هر کس تصرفی در
آن شریعت نماید نباشد جز ابداع نقصانی در طبیعت آن شریعت وایجاد زیانی
در حقیقت انسانی همچنانکه غافلین از حقیقت انسانیت وجاهلین بنوامیس نبوت
ومائلین از صراط مستقیم شریعت اسلامیت وضالین در شهوت طبیعت که
بصورت بر در استقرار ودعوی ولایت باشند وبسیرت باب انکار الوهیت
ونبوت را بر خود باز بسازند وبروند بر اثر رسول وبگسیرند پاره از فروع

واصول و خواری کنند بداعیهای نامقبول و جمع آرند مردم را بر خود
بتخفیف تکلیف و بخوانند بر آنها کلمات مقدسهٔ انبیا را با تبدیل و تحریف
و پر کنند دفتر انسانیت را از سخنان سخیف که از بیان و تلفظ آن ادیب
خجل و از تبیان و معانیش هر حکیم منفعل

و غافل از آنکه هر حقی نشان میدهد بالطبیعه باطل خود را و هر اصلی امتحان
باید بدل وی   و اینک آنعزیز بداند هر دینی را تولید چنین مسلکی ممکن
باشد از روی آنکه در هر ملت و امتی عادهٔ اشخاصی پدید آید که ایشان را
مبالات در آیین و تقید بدینی نباشد و از اداء تکالیف ادیان و از تحمل
مشاق مذاهب تجافی نمایند و نیز نتوانند خود را رسماً از ربقهٔ آن دین
خارج بدارند پس رفته رفته این اشخاص بر حیثیت خود مجتمع شوند و بر مرکزی
گرد آیند و هر آن شخصی را که در آن حیثیت قوی تر باشد بریاست آن هیئت

بپذیرند و از برای تحصیل قوت خود در طلب جلب دیگران برآیند و از آیین و
انکار نمایند اصول مسلمهٔ آن شریعت را که موافقت ننماید با طبیعت شهویهٔ ایشان
و تغییر دهند احکام محکمهٔ آن آیین را که مطابقت نجوید با طریقت آنان و تشکیل
بنمایند مذهبی را مرکب از مسلک طبیعیین و الهیین و اسم عبودیت را بر اسم
حریت بنهند و برانند مردم را بر مسلک شهوت رانی و مواتات در فروج
و بدارند ایشان را بر طبیعت حیوانی با مساوات در ولوج و نپرهیزند از اختلاط
انساب از روی یگانگی و بدین وسیله جذب نمایند عده از سفله و جهلهٔ آن
قوم را و جلب نمایند هیئتی را از عطله و بطلهٔ آن امت و از برای مجادله و
دعاوی بلا دلیل خود ترتیب دهند قیاساتی را مرکب از استحسانات و انکار
نصوص و ضروریات و پیروی نمایند متشابهات آن شریعت را
و اکنون بداند آنعزیز آنگونه مذاهب و مسالک که منشعب از ادیان و اساس

آن جز لامذهبیت وخلاف روش پرورش نفس وضد عبودیت ومعدم
ولایت ومنفی حقوق تامهٔ روحانی انسانیست همواره برحسب تبادل قوای
رئیسه وتغییر اخلاق آنطایفه مسلک ایشان نیز تبادل وتغییر پذیرد وحقوق مخصص
آن قوم یوماً فیوماً متمایل بحریت ومبنای حقوق مشترکه واحکام نظام عام
خود را برپلیتیک وتقاضای وقت بگذارند وقید عبودیت را جزءً فجزءً از
افعال واقوال واعمال خود بردارند ودر تصور احزاب خود درآورند آنکه
احکام تمام ادیان فقط از برای نظام نوع وحفظ حقوق مشترکهٔ عامهٔ انسانیست
واما تکمیلات روحانی واحکام خاصه هر انسانیرا در هر دینی فقط توهم بدانند
واساس آن برپلیتیک وتدارک حفظ نظام نوع ومقدمهٔ تحصیل آن حقوق
مشترکهٔ ایشان تصور مینمایند وازاینگونه تصورات وتسویلات رفته رفته
درهم شکنند شرف الوهیت واساس نبوت وارکان عبودیت را ودر پرورش

طبیعت رهسپر ومعنای پرستش الوهیت والوهیت را قشر وقالب آن فرض
وتصور نمایند وازاینروی نزدیک ببازند خود را بدعوی الوهیت واسرفیت
برانبیاء سلف ونسخ نمایند ادیان سابقهٔ ایشانرا
وآنکه آنذوست دانستن را دراینموقع دانائی باید بحکمت نبوت وبینائی
باید بکنه عبودیت وشناسائی باید بحقیقت نفس انسانی وعلمی باید بفلسفهٔ طلب
تقرب وی بالوهیت ومعرفتی باید بحقیقت آلهی وعرفانی باید باسماء و
صفات کمالی او واحاطهٔ باید باحکام مستحکمهٔ شریعت اسلامیت واخلاق
مستحسنهٔ آن آئین تا آنکه دریابد فضل هر ولایت ونبوت وشرف هر طریقت
وشریعت نباشد جز بشرافت الوهیت وکمال عبودیت آن شریعت وهیچ
ولایت افضل نگردد جز بتفضیل الوهیت آن ولی وهیچ شریعت اکمل نشود جز
بتکمیل در عبودیت آن شریعت وازاینروی آنعنصر نزرا تمیز حق از باطل خواهد

بود و نمیتواند تعقل نماید انکه شرف الوهیت و توحید و اسماء جلالیه و جمالیه
و صفات کمالیه و افعالیهٔ عالیهٔ الهیه اسلامیه را آیا خدنقصانیت و دیگری را
زیادتی در تشریف الوهیت و کمالی در توحید و اسماء و صفات و افعال
فوق آن کمال خواهد بود و یا آنکه معرفی صلاحیت انسانیت و تشخیص نهایت
ترقیات روحانی و تکمیلات نفسانی در هر نشاهٔ از نشآت انسانی را
محل صفریت و در انتظار تکمیل آن باید بود یا آنکه در اوقات و افعال
و اعمال و اقوال وی محلی فارغ از کمال عبودیت مانده و دیگری عبودیتی
در وی گنجانیده یا آنکه ذرهٔ از افعال و اعمال او خالی از نتیجه گردیده
و در تدارک نتیجهٔ آن باید بود یا آنکه دیگری بر المعادی اعلا و میزان و
صراطی ادق و جنت و جحیمی اوسع و نعمت و عذابی اوفی خواهد بود و یا
زندگانی انسانی را از آن شریعت خلل حاصل گردیده و یا آنکه حقوق طبیعی

ویرا بدرجهٔ اعتدال حقیقی رعایت ننموده یا آنکه حقوق مشترکهٔ ایشان را بر عدل
واقعی بنا نگذارده و یا اخلاق سیئه را سنت و یا غفلت از خلق حسنی داشته
و پس از این تعقلات بباید العزیز آنکه پس از کمال نباشد الا نقص و بعد از
حق نباشد الا الضلال و عالم انسانیت را کفایت است اسلامیت از
هر حیثیت و مستغنی نسازد او را از هر دینی و بی نیاز نسازد او را از هر
قانون و حاوی باشد بر هر اصول و فروع هر مذهب و جایز باشد فضل
هر عبودیت را و الوهیت او اشرف از الوهیات و کلمات مقدسه او
جامع هر قدس و قدسیات و اساس سیاسیات آن قویتر از هر اساس و
احکام آن محکم تر از هر احکام چنانکه در امر مزاوجت اسلامیت که قیام
و قوام عالم انسانیت بآنست بنا بر حقوق طبیعی و روحانی و قرار دادی
انسانی را در اعلا درجهٔ کمال از روی آنکه در نشاهٔ نمائیه وی انشاء میشود

امر مزاوجت و فارق میگردد بین ذکوریت و انوثیت همچنانکه هر نباتی را
لقاح از فحل اوست و این مزاوجت را محفوظ بدارد و نشأه حیوانیت و طبیعت
هیچ حیوانی مایل نگردد باسراف در نطفه و نکاح بمثل خود در او هر نوعی از
حیوانات نیز انشاء بنماید حقوقی مخصوص در مزاوجت بمناسبت طبیعت و
خلقت خود   چنانکه هر حیوانیرا که تکفل اولادی با والدین اوست
طبیعت ذکور او را در حفظ نسب تعصب باشد بلکه در ذکور غالب حیوانات
تعصب نسب محفوظ و مرغوب و از اینروی چون خصی نمایند آنانرا آن تعصب
از ایشان مسلوب میگردد و در طبیعت شریعت اسلامیت نیز این تعصب
طبیعی را بر وجه اتم محفوظ و حقوق نسوان ایشان را بر کمال ستر و عفاف
محفوظ داشته و ممنوع باشند از اختلاط برجال و حفظ نسب را از هرگونه
احتمال اختلاط بنماید و هر عاقل بداند نقض این تعصب نباشد جز از روی

تحمل احتمال اختلاط انساب و مخالف تقاضای طبیعت هر حیوان و مستلزم
انهدام اساس تربیت و انفصام رشته محبت که مستلزم فساد نوع اوست
خاصه در انسان که موجب اختلال در بسیاری از حقوق او نیز خواهد گردید
و هر حکیم باید آنکه اساس مزاوجت نباشد جز بر بقاء نوع و از اینروی
تقاضای آنرا ننماید حیوانی مگر در حال حایل بودن و چون حامل باشد تنقطع
ذکور و تقاضای اناث او را غالباً معاً توقیفی باشد پس هر حیوانیرا که
تقاضای نکاح بر استمرار است همانا شائبه تهمت لقاح آن نیز بر استمرار
بوده باشد و استمرار در لقاح تصور نشود جز در حیواناتیکه فحل او از زوجات
متعدده یا اقلاً زوجه او را تحمل بذور عدیده بهر نطفه بوده باشد و هر دانا
بداند شهادت شهوت زناشوئی طبیعت انسانیت را بر قابلیت تعدد
زوجات و جایز نشمارد مهد در ساختن هیچیک نطفه را که بهر یک تولید

انسانی مثل آن نشود جز در صورت معذور بودن یا محذوری از تربیت
آن مثل و هیچ نشاید اهمیت بوجودی را با ترک آن اهمیت در ایجاد آن
و هیچکس نپسندد تقویت قابلیت و تکوینی را با تحفظ از کون و موجود آن را
و هر نطفه که شایستهٔ انسانیت است چگونه نمیتوان ناشایسته نمودن و
چنین سرمایهٔ شریفهٔ بزرگ طبیعت را چگونه کوچک و بلاشرف و ملحق
بفضولات کثیفه باید کرد با آنکه هر نطفهٔ محترم انسانی انسانیت محترم
و هر انسانی منشأ آثار بزرگیست در عالم و هر یک قابل اصل چنین عالم
انسانیست پس چه خدمتی در عالم انسانی بزرگتر از تکثر نوع آن تصور
میتوان نمود و چه نیتی را از برای پرورش نفس انسانی نیکوتر بدانیم از نیت
پرورش انسانی و چه تکمیلی از تکمیلات روحانی او را بالاتر بیابیم از تأسیس
و تکوین چنین مبانی که خود چون بنیان چنین عالمی بزرگست و تعطیل چنین

نطفه یا تقلیل نوع خود و نقض تقاضای عالی طبیعت انسانی را چگونه از
کمالات نفسانی و ترقیات روحانی و شرف شریعتی بشماریم با آنکه کمالات
انسانی از حیثیت نیت اوست و از برای اوست چنین منیی که از هر حیثیت
کمال او بوده باشد و اینک از عزل نهی نموده اند آنکه مناکحت بمثل تعدی از
حد حیوانیت و اسراف در اساس انسانیت و نیز مشارکت در منکوح
موجب اختلاط انساب و باعث اختلال نظام حقوق انسانیت و هر یک
آنها از سنت سوء و از شرور عالم بشریت است و اما حصر زوج بزوجه
بیقین هر دانائی بداند منشأ تعطیل نطفه و تقلیل نتاج خواهد بود و اما
حصر زوجات بزوج در حال تعدیل حقوق ازواج و نتاج نباشد جز تکثیر
نوع و توفیر در حظوظ انسانی و ادا حقوق طبیعت حیوانی و تکالیف روحانی
چنانکه رغبت بآن با حسن نیت و قید عدالت از سنت حسنهٔ شریعت اسلامیست

و بر کمال این شریعت نیز شهادت میدهد خلقت انسانی بتقلیل ذکور و تکثیر
اناث آنان و نیز آن عزیز بداند آنکه بدو ظهور استقلال هر نبات و حیوان
و تمامیت ارکان خلقت و بلوغ طبیعت بحدّ کمال خود همانا بدو ظهور قوّه
مزاوجت و تولید مثل اوست و طبیعت را در این حدّ دیگر انتظار تأسیس اساسی
در خود نباشد و از اینروی تأخیر بلوغ قراردادی انسانی را از حدّ بلوغ
طبیعی وی چنانکه در بعضی ادیان است مخالف سرّ خلقت و موجب تفریط
تعطیل نطفه و سبب توقیف و تقلیل حظوظ اوست و امّا تقدیم حقوق قرا
دادی شریعت اسلامیت بر بلوغ طبیعی و طبیعت انثیه از روی استقبال
عفاف او و تکمیل استعفاف در اوست و از اینروی حدّ بلوغ او را حدّ
تمامیت عضو تمتع بوی و حدّ صلاحیت استمتاع باو قرار داده فقط و هر چند
تمتع باو و بعقیمه و یائسه موجب تفریط نطفه نشود امّا این توسعه شریعت را چون از

واختیار نتوان قیاس بفشار و اجبار شریعتی دیگر نمود از روی آنکه در ایام
فاصل بین بلوغین ذکور یعنی بلوغ طبیعی و بلوغ قراردادی وی مجبور خواهد
بود در شریعت خود بر تفریط نطفه و منجبر نتواند بسازد نقصان آنرا و چنانکه
تفریط نطفه نمود و نیز تفویت حظوظ انسانی گردیده باشد و امّا در صورت جواز
زواج و اباحه نکاح که مستلزم تفریط نتاج و لقاح اوست چون نکاح
یائسه و غیرها مستلزم تفویت حظوظ و ملزم بتفریط نطفه او نخواهد بود پس بداند
آن عزیز کمال هر شریعت را در تعدیل اخلاق نفسانی و حفظ نوامیس طبیعت حیوانی
و تحدید حدود زندگانی انسانی بمناسبات تکمیلات روحانی وی که الزامی
نباشد آنرا بر مخالفت اسرار خلقت و اصراری نباشد آنرا بر راندن هر گونه
شهوت و اکنون آن عزیز چون رجوع نماید باصول و فروع ابواب نکاح
ملل که اوّل شرکت بزرگ عالم انسانیت و نخست پایه روابط عموم افراد

بشریت است باید واجب و مندوب و محرم و مکروه و مباح نکاح شریعت
اسلامیت را حافظ حظوظ روح و نوامیس طبیعت و حاوی حقوق و اسرار
خلقت و جامع محاسن و اخلاق و مانع شر و رد نفاق و رافع تنافر و افتراق
و دافع عناد و فساد و مرابط بین ملل و مواصل بین بشر نجاد و منشاء الفت
ملت و مایهٔ محبت امت و مؤسس اساس کثرت و طرف دار شرف نفسانی
و پرستار کمالات روحانی و حامی بقاء نوع انسانی و این خاصیت بزرگ
خاصیت حکم محکم فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع و ان
خفتم ان لا تعدلوا فواحدة و خاصیت استمتاع بملک یمین و استیجار که
مخصوص بشریعت خاصهٔ اسلامیت و از آثار شریفهٔ نبوت اوست که محیی
موات مواد منویهٔ آدمیت و مؤسس فابریک انسان سازی و مدیر کارخانهٔ
بشریت و وسعت دهندهٔ ساحت عالم بنی آدم است و هر برکت و تزاید

توالد در عالم بشریت از شریعت وی حاصل آید از برکت شریعت مقدسهٔ
اوست و هر تفاوت و تکاثر که در افراد آدمیت بوسیلهٔ اسلامیت پدید آید
طفیل آن وجود مقدس و مخلوق سعت اوست و روابط وداد و اتحاد نجاد
و تقرب بحسب و تناسب بنسب و تواصل ارحام و تزاید اقوام که بسبب تکاثر
ازدواج و تکثیر نتاج در قبایل و ملل آنحضرت باشد نباشد جز از فیض رحمت
وی و این مباحات مرامت و برابر سایر امم بس آنکه در اندک زمانی محیط
بخمس عالم انسانیت گردیده با آنکه نسبت قرون اسلامیت بقرون انسانیت
تقریباً بالغ بعشر اوست و با آنکه تکاثر ملل مختلفه موجب مزیت مزاحمت وی
بوده و هر دانا بداند بقرون بقرونیت کثیره آنکه فلسفهٔ نفوذ نفوس این امت
در آفاق و وسیلهٔ انتشار اسلامیت در عالم فقط منحصر بتکاثر تناسل و تزاید توالد
و نتاج اوست و هر حکیم و سیعی باید قوهٔ تزاید توالد و وسیلهٔ تکاثر تناسل را

قوتیت در دوام هر دین و نفوذ هر آئین در آفاق کره و احاطه
بعالم بشریت که آن قوّهٔ اقوا و اعلی و اکمل و اشرف از هر قوّه خواهد
بود و اکنون میدانند آنعزیز آنکه روی تکاثر زواج بتکاثر نتاج و روی
تکاثر نتاج بر ترقّی و شرف هر قومیت چنانکه روی رهبانیت و
انحصار زوج بیک زوجه بر توقیف و تنزّل هر قومی خواهد بود و پس از
تشریح چنین خاصیت در شریعت اسلامیت و توضیح چنین حکمت در نبوّت
آن بخوبی بیابد آنعزیز آنکه ساحت این نبوّت و این شریعت مقدّس
خواهد بود از هر شهوت و بداند آنکه رغبت آن نبوّت و ترغیب وی
امّت خود را بتکثیر نکاح از روی تکاثر نتاج و اصرار بر زواج از برای
تحصیل نتاج خواهد بود و نظر بآنکه مواصلت وسیلهٔ یگانگی با بیگانگانست
شاید حکمت اختصاص آن وجود مقدّس بفضل و مزیّتی در جواز زواج بنه دگانه

از روی فضل یگانگی آنحضرت با بیگانه و مزیّتی در تشرّف و شرف مواصلت
با آن وجود مقدّس بوده یا از زیادتی حاجت رواج نبوّت آنجناب بر روابط حسنه
در قبایل مختلفه و یا آنکه از برای نبوّت اوست فعلاً و قولاً اولویّت در
قیام بنسخ رهبانیّت و اشدّیت در ضدیّت سنّت مسیحیّت و رغبت و
ترغیب بسنّت خود و اختصاص نسبت آن سنّت را بخود و یا آنکه دعوت
بکمالی نشاید جز از اکمل در آن کمال و یا آنکه عدالت آن وجود مقدّس را
زیادتی بودی عادة از عدالت عموم ناس و انحصار بچهار و منع زیاده
در عموم ملّت همانا بواسطهٔ رفع حصر و قصر و رفع زیادتی مشقّت عدالت
فوق الطاقه از آنها بوده و هم آنگاه اختصاص آنحضرت بتسع از زوجی
اعتدال مزاج یا شدّت قوای آن شدید القوی بوده باشد نیز مستلزم
نقصی و نقضی در تقدیس آن وجود مقدّس نخواهد بود از روی آنکه

دلیل بر کمال تنزیه از شهوت و تقدیس آنوجود مقدس از تبعیت طبیعت

همانا شهادت عدم رغبت طبیعت مقدس اوست بزوجه مزوجه باجواز

آن رغبت از وی و حرام شدن آن زوجه بر زوج خود و مباح گردیدن

نکاح او بر آنحضرت پس تعطیل این حکم و بلاعمل ماندن این جواز از برای

تقدیس و دلیل بر نفی رغبت طبیعت وی بهرگونه شهوت بوده با آزادی

آن رغبت و حریت آن طبیعت و نیز تنزیه مینماید انحکم طبیعت مقدس

او را از طمع بزوجات اصحاب در موقع ترغیب بجهاد و نیز شهادت از

روی آنکه با تسلیم ملت باین حکم دیگر حاجتی بوسیلهٔ دیگر نباشد خیانکه

این رغبت و حاجت باین وسیله را نسبت به بعضی از انبیاء سلف بدهند

و نیز شهادت دهد تعطیل این حکم بر فضل این نبی و افضلیت وی و اینک

بداند آنعزیز آنکه هر آنچه رجوع نماید بجزئی و کلی احکام نکاح و اصول

و فروع مزاوجت اسلامیت بباید قرار تمامت آنرا بر حفظ نظام طبیعی

و حکمت روحانی و آسایش انسانی و از برای فلسفهٔ آن در اینمختصر مجال زیاده

بر این مختصر اشارتی نباشد و کنون از برای آنعزیز است مختصر رجوعی

باسرار طلاق این شریعت و بباید آنرا در موقع خود چاره ساز بیچارگان

و پناه دهندهٔ عاجزان و زندگی بخشنده دل مردگان و نگاه دارندهٔ

شرف انسان و آزاد کنندهٔ بندگان و امید دهندهٔ ناامیدان و

یاری کنندهٔ بی یاران و عاقل کنندهٔ دیوانگان و کامیاب نمایندهٔ

محرومان و دافع ظلم از مظلومان و رافع جور جائران و مصلح حال

فاسدان و امان دهندهٔ خائفان و راه نمای گمشدگان و نجات دهندهٔ

خطرناکان و هدایت نمای گمراهان و شفای رنجوران و دوای دردمندان

ناکان و فرح بخش حزینان و قوت ضعیفان و رجاء مایوسان و خلاصی

دهنده محبوبیان خاصه آنطلاق که در موقع تنافر و شقاق و تخالف اخلاق
یا در مورد عجز از اداء حقوق و انفاق بر یکدیگر باشد ای چه بسا شبه‌ها و اشتباه
دو بیچاره دچار یکدیگر و گرفتار همدیگر گردیده که هر یک تراشنده بدن و
خراشنده روح و معدم عمر و مفنی زندگانی و مفوت آسایش و مخل
معاش یکدیگر باشند ای بسا زنی که حقوق شوهری ادا نماید و از حظوظ
او بکاهد و بسا شوهری که اعتماد بعرض و ناموس زنی او را نباشد
یا آنکه قوه اداء حقوق و قوت وفاء بحظوظ آن زن را نداشته باشد یا
در یکطرف آنها موجبات تنفر یا مرض سری آیا بچه حقی این دو فتحار را
مجبور بنمائیم بر چنین زندگانی ناهنجار و ناگوار دائما و آیا بچه جنایت
و تقصیری مجازات بنمائیم ایشانرا با این فشار و مکافات دلفکار ابدی
با آنکه بنای مزاوجت بر حظوظ دماغی و بواسطه دماغ آلات تناسل را

تیقظ حاصل آید و چون دماغ افسرده گردد آلات تناسل نیز پژمرده میگردد و
و نیز بنای این معامله و اشتراک بر محبت و در محبت و ملایمات بهمدیگر و
راحت روح هر یک بوده پس چگونه ایشانرا در عمری بر دشمنی و
عداوت باهم اجبار ابکاریم و در اینموقع هر آنگاه بعزیز در تصور خود
در آورد زن و شوئی را در کمال آنچه تصور نماید از تنافر و شقاق و
منتهای آنچه فرض نماید از تخالف و نفاق یا عدم توافق در اخلاق و
و آن زن را تصور نماید خلقاً و خلقاً منکر و مبتلای بامراض کریه و روائح
مکرهه و بعفت و متهمه و فحاشی و سلیطه و مفرط در معاش و مضیع زندگانی
و معرض از آن شوهر و پس تصور نماید شوی آنرا با شدت تعصب و
حدت غضب و زیادتی وسواس و ممسک و قلیل المعاش و از پس این
دو تصور تصور نماید حکم بانحصار زوج بیک زوجه را و نیز حکم بمنع طلاق

او را و هر یک از این زن و شوی ها چار عسر امی دیگری باشند و اجبار ابتلاء
و نهار او در فشار ناگواریها و مشقات و مبتلا بنا ملایمات همدیگر پس بیقین خواهد
دانست که این تحکم و این محکومیت نباشد جز از پیغمبری که در طبیعت وی اصلا
تقاضای زناشوئی نبوده و نیک و بدی زنان و شوهران را بطبیعت خود
نسنجیده و تکوین آن نبی فقط در رحمها دری گردیده که آنهم نیز هرگز بشوی
ندیده باشد از روی آنکه احکام وی را هیچ چه مناسبتی نباشد با عالم امور
و طبیعیات انسانی و این نبی روحانی همانا شایسته آنکه مبعوث گردد در عوالم ملکوت
و ارواح مجرده نه در عالم انسانیت و مرسل شود بر ملائکه نه بر بشر و شاید هم
مخصوص شدن حضرت روح الله برفع و علو بملاء اعلی و صعود بعالم ارواح
چنانکه منصوص کلمات مقدسه اسلامیان است نیز از این روی بوده باشد
و از اینروی آنغرز نیز بدانند آنکه این پیغمبر روحانی همانا مبعوث بر ارواح

عالم انسانیت است چنانکه حضرت کلیم مرسل بر طبیعیات ایشان بوده و
هر یک از این دو شریعت بتنهائی و بالذات قابل نباشد از برای خاتمیت
انسانیت در عموم ازمان و عموم افراد و ادا نمودن تمامی حقوق طبیعی و روحانی
انسانی را و تمامیت هر دو و جمع و ختم هر دو بشریعت اسلامیت است و همانا
این شریعت اسلامیت است و مانند روحانیت مقدسه شریعت مسیحیت را
در هیکل شریف شریعت کلیم و حیات دهنده آن هیکل در رحم روزگار و
زندگی بخش آن قالب در مشیمه عالم بشریت و چون آن هیکل را خالی از
این روح و این روح را مفارق از آن هیکل بنمائی بیابی آن قالب را قالبی
مردار و محل تنافر از آثار او همچنانکه از اثر طایفه یهود بوده و حال آنکه
بیابی انتشار آن ملت و انبساط آن امت را در آفاق عالم و مخالط با هر
و مشترک با هر امت در ماکل و مشرب و ملبس و اقتصاد و زندگانی پس این

تفاوت در عادات و اخلاق و این تنافر از آثار ظاهر و باطن ایشان
نباشد جز از اثر مردار بودن آن شریعت با آنکه قالب آن شریعت شریف
دارای تمام ارکان و اعضا و جوارح از عبادات و طهارت و احکام و سیاسات
عالم انسانیت باشد و چون این مختصر را گنجایش فزایش توضیح و تشریح
فلسفهٔ آن شریعت نباشد پس در اینموقع توقع و تمنا مینمایم از آن عزیز که به
وجدان سلیم و سلیقهٔ مستقیم خود رجوع نماید تا خاصیت آن شریعت از رفتار و
کردار و گفتار و آثار ظاهر و باطن و ملکات و اخلاق و عادات مخصصهٔ
این طایفه خاصه در واردات دماغیهٔ ایشان تا آنکه بفلسفه خود بداند بر آنچه
بیابد از عدم تحمل آن دماغها معانی لطیفهٔ رقیقهٔ روحانی و ادراکات نکات
عالیه و شرف زندگانی انسانی را و از این روی شاید ایشان را همیشه شرف
سلطنت و بزرگی عالم انسانیت نباشد و نیز بیابد هر آنگاه ایشان را

عید سبت و تعطیلات شنبه نبودی حال زندگانی ایشان چه بودی با آنکه
این عید خود ناقص و تعطیل کننده سبع زندگانی ایشان است و از این روی
آن عزیز بیابد آنکه هر شریعت را دخل تمامیت در اخلاق و زندگانی انسانی
و از پس پذیرفتن این تمنا نیز تقاضا مینمایم از آن عزیز رجوعی بنابهای ابرا
نکاح و طلاق شریعت اسلامیت بنماید و بیابد آنکه زن را در امر زوجیت
و بر طبیعت متاع و فروشنده متاع است و مرد را بطبیعت برخریداری
فقط و خریدار را میتوان بالطبیعه اختیار اعراض از متاع خریدهٔ خود داد و اما
فروشنده و متاع را چنین اختیاری نباشد و نتواند خریدار را از
منع تمتع از متاع خود نماید چنانکه در خریداری خانه فروشنده را
اختیار منع تصرف و مالکیت یا حق منع سکنی آن بالطبیعه نباشد و نیز از
این روی بیاید شرف و تقدم زوج را بر زوجه بالطبیعه پس طلاق زوجه

زوج را ضد اساس معامله و مخالف طبیعت تعاهد و تعاقد آن دو
خواهد بود و دیگر آنکه زوج را در اینمعامله خسارت مال و حال و زوجه را
فقط خسارت حال اوست پس میتوان در میزان تعادل تعدیل دو خسارت
حال را باهم نمودن و اختیار طلاق بازاء خسارت مال زوج تصور شود
چنانکه اساس طلاق خلع شریعت اسلامیت نیز بر آنست و دیگر آنکه تعصب
وحفظ نسب از سهم طبیعت زوج خواهد بود و زوجه را راه اشتباه نسب و تعصب
اصلاً نباشد و هر آنگاه زوجه را نیز اختیار طلاق باشد همانا منافی تعصب زوج
و نیز گاهی سبب اشتباهی در نسب میشود و دیگر آنکه حقوق زن حقوقیست از
قبیل نفقه و کسوه و سکنی و مضاجعه و از برای او وسیله دفع ظلم باثبات
حق و تشخیص حقوق خود باشد و اما حقوق زوج فقط روحانی و منتهی بدماغ
وی که منعظ آلات تناسل و تیقظ دهنده قوه تمتع اوست و چون تعدی

براو واقع شود مدافعه از او نتواند جز بطلاق و دیگر آنکه زن را بالطبیعه
نقصانی در قوای دماغی اوست و کفایتی در صلاح زندگانی وی را
نباشد پس چنین بنائی که اول بنیان زندگانی انسانیت است هیچ
عاقلی تخریب آنرا باختیار چنین جاهلی نگذارد که هر وقت هر اجنبی اورا
اغوا نماید یا او را میلی باشد با دیگری بر هم بزند اساس زندگانی
آنشوهر را و بر باد دهد بنیاد اولاد خود را و خود را رها نماید و در حباله دیگری
درآورد و هر حکیم منصف بداند طبیعت زن را شایستگی این اختیار نباشد
چنانکه در شریعت اسلامیت نیز زن را از این اختیار محروم و جبران مظلوم
شدن او را در موقع خود بر وجه احسن نموده و اینک آنعزیز را رجوع
بفقاهت اصول و فروع کثیره نکاح و طلاق آنشریعت تا بیابد تطابق
احکام زناشوئی اسلام را با نظام عالم انسانیت و توافق نظام زناشوئی عالم

انسان را با احکام اسلامیت و بعد از دانستن آن عزیز مختصری از حکمت نکاح

و طلاق شریعت اسلامیت را نیز بداند مختصری از حکمت نظافت جسمانی و طهارت روحانی آن عزیز را

و بعد آنکه آنچه را طبیعت بشریت دفع نماید از باطن خود از فضول کثیف نیز دفع نماید از شریعت آن بدن

از ظاهر انسانی آنرا ثابت و شو موافق حکمت طبیعی و بیزاری بجوید از باطن

آنچه طبیعت بیزاری از آن جسته بغسل و وضو مطابق حکمت روحانی و بیزار از آن

طبیعت او را از آنچه سرایت سوئی در اوست از روی روحانیت دیگر از آن

روح او را از آنچه نفوذ بدبستی او از روی طبیعت پس در این موقع آن عزیز را بت

تدبر در فلسفه طبیعی و حکمت روحانی نجاسات شریعت تا بیاید بر دیگرا بموقع

و در موقع خود از موجبات امراض روحانی و جسمانی و مولد مکروبات

سمومی و منافی حفظ صحت و منفر طبیعت که هر فلسفی طبیعی را اجتنبی از آن لازم آید

و طهارتی از آن واجب آید و اینک اندوت دانستن خواهد دانست

چنان پاکی از خبث و طهارت از حدث که در شریعت اسلامیت را است

مرجح شریعت را نباشد از روی آنکه احاطه آن طهارت بجمیع لوازم زندگانی

او از برای آن عبادت و عبودیت است که محیط است بجمیع فصول اوقات

زندگی وی از روی آنکه تمام زمان را آگاه عبادت وی و تمام زمین را عبادتگاه

او قرار داده و مخصوص نموده نصف آخر روز و نصف اول شب و بین

طلوعین را بصلوات خمس واجبه و در هر یک از رکعات مراعات نموده تمام

مقامات عبودیت را از برای تمامی معارج الوهیت و اعلان اوقات

آنرا با علاء تکبیر و تهلیل و شهادت نبوت که معنی مساوات در احکام

و ترغیب بصلاح و فلاح و تحریض بر عمل خیر و خیر عمل نماید و فواید اجتماعیت را

در جمعه و جماعت این عبادت بر پا میدارد و چون دانستی اسلامیت طیب

و طاهر بسازد باطن و ظاهر اسلامیان را با آب و خاک و پاکی دهد ناپاکی

روح و جسد ایشان را پس بداند بعزیز آنکه اسلامیت پاک نماید نیز طبیعت را
از اخلاط فاسده و حقیقت را از اخلاق مفسده بصوم و امساک در ایام واجب
از صیام شهر الله الحرام و ایام خداوندی و خدا مانندی خود نماید بانکه
نفوذ دهد حقیقت انسانیت را در طبیعت و نفوذ دهد اخلاق الوهیت را در آن
حقیقت

و از این پس تأمل نماید آن عزیز در احکام حلال و حرام اسلام و ببیند آنکه
این شریعت را چگونه اهتمام است در تحریم مسکرات که بالذات ضد قوای
عاقلهٔ دماغی و تعطیل کنندهٔ هر قوهٔ عادلهٔ انسانی و بالطبیعه تنبل کنندهٔ آلات
عاملهٔ طبیعت اوست با آنکه قوت هر قوهٔ وی نباشد جز بعمل و هر فعلیت اثر
طبیعت و نشو جز باعمال و عقل وی نیز جلب نفع و دفع ضرری ننماید
جز بکمال و همچنین از روی فقاهت در ابواب تجارت و فلسفه حقوق و قانون اقتصادی

بیابم حرمت ربا را از روی آنکه دهندهٔ مال هرگاه علاقهٔ خود را تماماً تحویل بمالی دیگر میگردد
بیع و چون تمام آنرا محفوظ بدارد میگردد امانت و چون مخلوط بعلاقهٔ دیگری
نماید میگردد شریک و چون تصرف در آن عین را فقط بعوض مماثل تفویض
نماید در اینصورت هرگاه بلاشرط زیاده و نفقیه باشد میباشد قرض و چون
با آن شرط باشد بهمانا میگرداند آن معامله را معامله ربوی و هر حکیم حقوق
و فلسفه دان معاملات بیابد آنکه این معامله مرکب باشد از دو معامله یکجزء
آن اصل و مقابل مماثل و یکجزء دیگر فرع آنست و مقابل آن تصرف که
تفویض شده و چون رجوع نماید ثانیاً بجزء ثانی که رکن اعظم معامله
ربوی باشد و میزان نماید متعاوضین آنرا در حقوق و تعادل دهد اغراض
با مقابل آن که تصرف بوده باشد بیابد تصرف در آنرا بالطبیعه که خود انتفاع
و تصرف در نفعی نباشد چنانکه در اجارهٔ دار و دابه تصرف در نفع آن میباشد بلکه باید آنرا

در تجارت بالطبیعه شاید وسیله نفع و شاید وسیله ضرر و شاید بلا نفع و
بلا ضرر و از اینروی آن حکیم از برای این گونه تصرف مجهول النفع و نفع
مجهولی تشخیص قیمتی معلوم و معلوم از قیمتی نذهد و اینگونه حق را معادل
نگیرد بمالی و هر آن چیز که نفع موهوم آن مقابلی نماید با ضرر موهوم و حد
وسط آن بلا نفع و ضرر باشد بالطبیعه آنرا تقابلی نباشد با هیچ فرع معلوم
و نفع محتوم پس بداند آنحکیم این معامله بالذات فاسد و این شرط
بالطبیعه مفسد و طبیعت اینگونه معاملات در میزان تعادل حقوق ذاتاً
متحمل نباشد زیاده بر حسنه و احسانی را که راجع بحسن نیت آن دهنده است
و اگر احسان و حسنه در مقابل آن نیز تصور شود آنهم نیز راجع بحسن نیت
رد کننده آن خواهد بود و بدین طبیعت اشارت دهد کلمه آسمانی
و نص قرآنی اَحَلَّ اللهُ البَیعَ وَحَرَّمَ الرِّبا و هر آنگاه آنحکیم تشخیص و تنجز آن

نفع را معلق نماید به تنجز و تشخیص نفعی در آخر تجارت همانا در میزان تعادل
حقوق حق بردن آن نفع کفو باشد مر تحمل ضرر آنرا پس از اینروی
داخل مینماید آن معامله را بالطبیعه در باب شراکت یا دکالت و چون
مالک را رضایت بوکالت و شراکت اصلا نبوده و حاضر از برای ضرر
خود نباشد در واقع پس بالطبیعه محکوم خواهد بود بحکم و الکم روس اموالکم
و چگونه میتواند آنحکیم در صورت تجارت و خسارت مالک در مال
خود تحمیل خسارت مال و حال بر او بنماید و در صورت تجارت و خسارت
دیگری بعلاوه از خسارت مال و حال نیز ضرر از نماید بوی بدادن مالی دیگر
با آنکه در طبیعت تجارت در آن مال تفاوتی در مالک و غیره نباشد و طبیعت مال
نیز بالذات قابل زیاده و نقیصه نیست و هر سودی مولود از سودا و عمل عامل
محترم و هر سودا خود مردد است بین سود و زیان در عالم پس شرط زیاده

و نقیصه مخالف طبیعت مال و منافی خواهد بود مر تردید در وجود سودی را که
در سودای آنست با آنکه طبیعت اولیه تمدن انسانی بر تقابل عمل انسانیست
با عمل انسان و آنچه بذاته محترم و قیام نظام عالم بدو و قابل مقابله و معامله باشد
ذاتاً همانا عمل انسانست و هر آنچه رایج شود از مال از برای احتیاج و تسهیل معامله
و از روی بدلیت عمل خواهد بود بلکه اعتبار آن مال از روی اعتبار
عمل در آن و تشخیص قدر و قیمت آن نیز از برای تشخیص قیمت و قدر عمل در اوست
و چون دانسته باشی اساس اولی تمدن و نظام اصلی زندگانی انسان را
بعمل و بر عمل و هر رایج را بدلی از وی پس بیقین شایسته ندانی از برای
هیچیک از افراد نوع انسانی که خود را قانع بنفع عمل دیگران و اساس
زندگانی خود را بر فرع عین بلا نفع دیگران بگذارد و عمل خود را معطل و خلل در
نظام عالم برساند و بود خود را چون نابود و وجود خود را بی سود و خود را

از عملیات عالم عقیم و بنشیند بانتظار نتیجه نقدیکه بالذات عقیم است و
بر نخیزد دیگر از برای مطالبه و طلب نفع عمل دیگران و بس کما یقوم الذی
یتخبطه الشیطان من المس و جلب نماید فواید اعمال ایشان را با ضعاف مضاعف
و باقی نگذارد از برای آنان جز زیان در تجارت را و هر حکیم اخلاقی
چنین خلقی را معدم معاش و منفی آسایش نوع بداند و روا ندارد خاصه
بر آن کسانیکه بنیاد داد و ستدیشان خارج از تجارت و اقتصاد باشد
بلکه از روی احتیاج فوق الطاقه بکثیر و با احتیاج فوق العاده تن دهند و قرض را بر ذمه خود فرض
بدارند از برای حفظ حیات و شرف زندگانی پس گیرنده این قرض نباشد
جز حقیقت انسانیت و شرف انسانی و نیز غرض قرض دهنده آن اخلاقاً
نشاید جز ادای حقوق انسانیت و حفظ شرف انسانی
و چون دانستی حرمت ربا را از روی فلسفه حقوق و از برای صحت اخلاق

وازاین دو روی پس بدانند و سست دانستن تحریم قمار را که ضد اقتصاد و
بنیاد داد و ستد آن بر بازی و فساد است و بالطبیعه جز نظام زندگانی انسانی
نباشد و آن عمل تقابل نشود بالذات مر مالی را که اساس تحصیل و تحلیل طبیعی
آن از روی جز نظام نوع و از برای تحصیل فایده دهنده مال و
گیرنده آن باشد و نیز وقت لهو و لغو انسانی را بالذات شرف آن
نباشد تعادل نماید با مال وی و حال آنکه آن مال خود نتیجه زحمت و
مشقت و فشار بر حال انسانیت و لاشی صرف بمصرف دیرا چگونه
تقابل میشود با هر شیئی که وی را مصرفی لایق باشد و امر موهوم او را چگونه
باز از چنین اصل ثابت نامحدود و غیر معلوم تصور نمائیم و چگونه اجزای
وقت باطل بلاقیمت هر انسانی و زمان عاطل بلا نفع بغیر او را استحقاق
هر حد از قیمت و هر نفع بلانهایت از آن غیر تصور نشود پس نباشد اساس یعمل

ومعامله جز بر ضرر و اضرار و تحصیل مال از روی مغالبه و بر خلاف رضا و
بالطبیعه ورد باغ انسانی یا دادور حکومت غلبه و تشخیص حق است از این حیثیت
که خود منتهی بهرج و مرج و نیز مورث عداوت و در عوض آن مال
حاصلی نباشد جز بغضاء و بر ضد احسان بلاعوض او خواهد بود و از این روی
آن شریعت را منع این عمل و دفع این ضرر از هر انسانیت چنانکه هر
هر ضرر و ضرار را منکر و هر یک انسان آزار نموده از دست و زبان
یکدیگر حتی از ذکر سوء در غیاب که خود خائیدن و خوردن روح انسانیت
روح برادر خود را و روح آن برادر بشنیدن این ناملایم بیقین بخورد
گوشت خود را و غیبت کننده پس خود خورده باشد گوشت برادر خود را
چون مرض آکله و نیز بدانند آنچه نیز آنکه معامله اسلامیت در استعباد
عبید و اماء و استحلال اموال و دماء منکرین الوهیت خود معامله ایست با

عقیدت ایشان بعقیدت ایشان از روی آنکه منکر الوهیت حقوقی را بر حقیقی
نگذارد و اساس حقوق ایشان فقط بر مات و فات و منتهی گردد بحریت و
نهایت حریت بوحشیت و نهایت وحشیت بحکومت غلبه خواهد بود و لهذا
پس از مغلوب نمودن آنان استعباد نماید ایشانرا عادلانه بحکومت عقیدت
مات و فات آنان و بگشاند رقاب ایشانرا در ربقهٔ اسلام و در آرد اعناق
آنانرا در تحت حکومت احکام و تربیت و استحکام نظام عالم انسانیت و چون
بنیاد عقاید ایشانرا بر الوهیت و معاد نهادندی و ایشانرا بکیش خویش
در آوردی پس معامله نماید با ایشان بدین عقیده و تسویه دهد در شرف
بین سید قرشی و عبد حبشی و آنگاه پس از تشریک در تشرف باسلام و اتحاد
در توحید و یگانگی در عبودیت یگانه بلا شریک بوسیلهٔ از توریث و ثمرات
و کفارهٔ از گناه یا قرار دادی با موالی و تأکیدات اکیده بر عتق و تشویق

بثواب آن آنعبید را از قید عبودیت عباد آزاد و بند بندگی بندگانرا از
رقبهٔ ایشان بردارد

و چون آنعزیز اکنون رجوع نماید بباب عتق شریعت اسلامیت بداند آنکه مقصود
از آن عبودیت همانا این حریت بوده و این تربیت اجباری همانا از روی
آن وحشیت اضطراراً خواهد بود و از اینروی بیابد توریث عبودیت را
بطبقهٔ اولی کمتر و در طبقهٔ دوم و سوم بالکلیه منحل و منعدم میگردد و حال آنکه
توریث آثار مملوکیت و حفظ نمای هر حیوانی در اولاد و نجاد آن زیاده
و از مهمات اقتصاد و از نتیجهٔ تجارت در نتاج اوست و اینک آنعزیز خواهد
دانست آنکه تشریع علقهٔ مملوکیت و علاقهٔ مالیت که خود معنی عبودیت ایشانست
فقط تشریفیت از ایشان از برای احترام بدرجهٔ مال و قیام باصلاح حال
و اقدام بتربیت آنان و نهایت آن عبودیت نباشد جز ازدیاد سواد اسلام

وانبساط نظام عالم انسانیت فقط واما بر آنحضرت که بر عهده ایشان گذارند
همانا باز او آن نعمتی است که بدیشان سپارند از نفقه وکسوه وتحمل مصائب
زندگی بتکفل آسایش ومعاش ایشان

واینک آنعزیز از اینمقاله انتقال خواهد نمود باآنکه بنیاد جهاد بر مجاهده
با محاربین الوهیت ومنکرین معاد است واین مجاهدت با ایشان از برای
آن عقیدت که بالطبیعه خراب کننده بنیاد زندگانی وبرباد دهنده کمالات
روحانی انسانیت واما جهاد با دیگران از ملل از روی تقلیل نواقص
وتکمیل کمالات ایشان خواهد بود واز اینروی بنیاد رفع مخاصمت با
آنان را بعلم وراه مسالمت با ایشانرا بال نهاده وبدان مال عبور ایشان
ورا بآنان داده ودر ایشان نفوذ اسلامیت بدهد مرور وحفظ بنماید ثغور ایشانرا
از شرور واما شرط صغور ایشان همانا از برای رفع غرور ونفوذ از

ذلت خود که خود سیاستیت روحانی ومهیجی است نفسانی ویادآور غافل
نشدن انسانیت از طلب شرافت وسعادت انسانی وآنعزیز راست در این
موقع خود رجوع نماید بفلسفه تاریخی حروب اسلامی وفلسفه اخلاق مجاهدین
در دین وفلسفه آئین معامله ایشان با معاندین ودر اینموقع خود بباید بمقاصد
ایشان از اینجهاد که خود مقدس است از هر غنیمت واقتصاد وبدانند
آنکه مهم ایشان نباشد در نوع انسان جز برادری وبرابری واتحاد در کلمه
توحید ویگانگی در عبودیت واتفاق بر نبوت که معنی مساوات در احکام
اسلام واستحکام نظام تام عام عالم انسانیت است پس هرکس عالم وسپس بحروب
اسلامی وفلسفه آن جهاد اسلامیان بوده باشد بداند شهادت مجاهدات
وشهادت ایشانرا بر خلوص نیت واخلاص عقیدت وچون دانستی قیمت
بزرگ از ترک دنیای اسلامیان را بجهاد با حسن نیت وصحت اعتقاد

که بر هر یک از افراد ایشان در موقع خود واجب آید ترک زندگی پس
بداند غنیمتی دیگر از آنرا بزهد از دنیا و ما فیها چنانکه هر یک از بزرگان
دین و زاهدین و عابدین ایشان تارک هر حظوظ موهومهٔ زندگانی دنیوی
خود میباشند و قناعت ایشانرا از دنیا پایانی نی و مواسات آنانرا با هر
محتاج و فقیر نهایتی نباشد و تحصیل مالی ننمایند جز از برای تسهیل مواسات
و اما واجب و سنت آنرا که خاصهٔ شریعت اسلامیت و اساس آن بر نصاب
مال ملت و بنیاد آن بر ثروت امت است از صدقات و زکوات از عشر
و نصف عشر در قوت غالب از گندم و جو و خرما و مویز و غیره و یکجزء از
چهل جزء تقریباً در نقدین از طلا و نقره معطله در حول و بهیمهٔ انعام از گاو
و گوسفند و شتر که هر یک مدار زندگانی و معاش و اسباب اقتصاد عموم
و آسایش نوع باشند همانا تشریک نموده فقیر از امت خود را با غنی و تشخیص داده

حق را در اموال آن ملت از برای محروم و محتاج بآن و رفع احتیاج
فقیر از ملت خود نموده بلا ذل سؤال و بر این قیاس اخماس ارباح مکاسب
بعد از وضع مؤنهٔ سنه و کنز و خمس مال مختلط بحرام را تخصیص داده بفقراء
اولی القربای خود بلا تفاوت در خمس و زکوات از جهت فقر و حیث استحقاق
و فقط بناء وجوب مواسات و لزوم انفاق را از دو صنف از مال بر دو صنف
از فقراء ملت خود نهاده و فقیر اولاد خود را مخصوص داشته بخمس و فقیر
غیر او را مخصوص نموده بزکوات تا آنکه انساب اخلاف نبوت محفوظ در
ملت و آثار طبیعی وی ملحوظ امت بوده باشد و نیز بنیاد زکوة را
بر اعیان اصول اولیهٔ زندگانی انسانی نهاده که در خارج موجود و کثیر
نموده آنمال را که در انظار مستحقین آن مشخص و محدود است و غالب ممکن نشود
انکار آن و بتواند اجبار نماید مانع از آنرا و اما اخماس فقط اساس آن

بر آن ثروت باشد که نوعاً از اسراف و اداء آن نشود جز باختیار منفقین از
روی رغبت ایشان و سر اختصاص آن مال سری بفقیر از سادات آنکه
سیادت فقیر خود بدو جهت منشاء رغبت و مؤید اداء و تحصیل آن شود و دیگر
چون اداء آن مال سری فقط از روی طیب خاطر و ظاهر از هر گونه کراهیت
خواهد بود لهذا مخصوص داشته آن از فقراء ذراری و اولاد خود و مکروه
خود دانسته فقرا از نجاد دیگر که منسوب بنبوت او ست که مکره طبیعت ملت وی
بوده باشد و نیز تحفظ نموده عزت ایشانرا از ذلت اجتماع برباب بیت المال
و ابواب ارباب زکواة و قناعت داده فقرا ایشانرا بآنچه فقط طیب طبیعت
و رضای ملت با ایشان برساند پس هر کس بداند اساس مواسات اسلامیت
و ترتیبات این شریعت را از صدقات و اخماس و زکواة و اوقاف
و هدایا و مواصلت احیاء با اموات از واجب و سنت آن ابیاید بنیاد

این شریعت و اساس اسلامیت را بر مواسات در حال و مال ملت و
طرفداری شرف ضعیف و حامی حقوق فقیر و هواخواه آسایش عجزه و
نگاه دار قسمت معاش و حافظ سهم زندگی و زندگانی ایشان و از نیروی
تزکیه مینماید عادلانه حال و مال اغنیاء ملت خود را از آلایش و ملامت
بدهد نفوس ایشانرا از ناملایمات داد و دهش و بدان داد و دهش فرا بخش
میدهد پرورش نفوس ایشانرا عارفانه از روی عبودیت و تقرب
میدهد کاملانه روش ایشانرا بسوی الوهیت و باقی بدارد ایشانرا
بر احسان و باقی بدارد آن احسان را از برای ایشان و از روی آیین
احسان و مواسات مواسات و احسان در حال و مال اسلامیانست با
یکدیگر و از فروع آن باشد امر بمعروف و نهی از منکر و خود حدیث
از مواخات و نیکخواهی هر یک از افراد ملت مر دیگری را و از آثار آن

محبت بنوع و خاصیت محبوبیت نوع اوست و هر یک تمامیت بر نظام عالم انسانیت
و کمال حفظ آن بر عهده عموم افراد انسانیت و بالطبیعه از اصول عامه
و حقوق مشترکه عموم افراد اوست و آنانکه بنیاد عالم را بر طبیعت و
آزادی نهاده و حریت خواه عالم انسانیت و ضدیت با عبودیت
نموده اند گمان نمایند امر معروف و نهی از منکر ادیان بر استبداد و بر
ضد آزادی عالم انسانیت و این گمان نباشد جز گمانی از روی جهل
بفلسفه هر یک از علم و جهل عالم انسانیت و غافل باشند از ضدیت
و مخاصمت این دو خلق طبیعه که هر یک را بالذات مر دیگری را در
عالم فشار و اجباریست از هر کبیر بر صغیر و هر عالم بر جاهل و هر عاقل
بر غیر عاقل و هر رئیس بر غیر رئیس و هر طبیب بر مریض و هر مربی بر مربا
و بالطبیعه هر طرف دانی آزادی خواه خود و هر یک طرف عالی

خود را نسبت بچنین استبداد خواهد داد و هر حکیم میداند که علم را
بالذات فوقیت بر جهل و حق را بالطبع مزیت بر باطل و جهل و باطل را
هرگاه فوقی باشد نه بالذات بلکه بالعرض و از روی کثرت جهله
و زیادتی عده باطل خواهانست و از این روی هر عالمی را فشاریست
بر انبساط علم خود چنانکه شریعت اسلامیت را قرار بر آنست و اجبار نماید
هر یک از ملت را بر تفقه در دین و دانستن فلسفه آئین و علم بحکمت احکام
شریعت تا آنکه انذار نماید جهله قوم خود را از عمل بجهل و اصرار و اجبار
نماید بر تعلیم و تعلم ایشان بلا مضایقه و اینک بدانند آنعزیزان این دو
خلق بالطبیعه در عالم موجود و عالم بالطبیعه از تحت تحکم عالم بر جاهل
خارج نخواهد بود جز بهرج و مرج که خود سر حریت و از خاصیت آزادی فرد
انسانست و از این روی بدانند آنعزیز بنیاد جهاد اسلام با خارجه

از برای نفوذ علوم و اجراء مصالح عموم انسانست در ایشان
و احساس امر بمعروف و نهی از منکر در داخله نیز بر آن بنیاد و اما استبداد
مذموم و مذموم از استبداد نباشد جز منع نفع از نوع و عموم و جلب آن
نفع بخود که از طبیعت عقیدت طبیعتین و از اسرار عقیدت طبیعت حریت
خواهانست و عقیدت عبودیت خواهان بالطبیعه بر ضد آن و اما بناء
انبیاء و قدیسین و بنای عادت ایشان بر مشقت و ریاضت طبیعت خود
و حفظ نظام روحانی و جسمانی عالم انسانیت و اینگونه تحکم نه استبداد
بلکه استعبادیست فوق استبداد از برای جلب منافع و تحصیل مصالح
اما چه استعباد آن عبودیت از برای الوهیت و اداء حقوق انسانیت
اما چه منافع آن منافع که راجع بنوع اما چه مصالح آن مصالح که عائد
بعموم انسانست و چگونه میتوان مصالح حکام و منافع نظام را راجع بشأن

بنمائیم و حال آنکه خود تارک دنیای دیگرانند و چگونه نمیتوان منع ترغیب
در استعمال الکلیات را نسبت بحکومت استبدادی داد و تحکم حافظین صحت
بر ترک آنرا از روی آزادی بیابیم و اینک آنعزیز بیابد آنکه تفریق این
دو منع بآزادی و استبداد از روی جهل بفلسفه هر یک از اصول و فروع
احکام اسلامی خواهد بود و نیز بیابد آنعزیز فلسفه حجة الاسلام را در اینکه هر یک
انسانرا از زن و مرد در اول ازمنهٔ امکان و تمکن اجبار مینماید بر
تحصیل فواید بیشمار سفر و سیاحت آفاق و سیر در انفس از برای تکمیل
علم و عمل و عادات و اخلاق و معاش و تفرج هم و غم و تصحیح مزاج
و تشکیل میدهد در آنفر از برای امت خود الفت تامه و روابط عامه آنرا
در زمان و مکان معین با شرط رفع خصومت و صحت اخلاق و برهنگی
از اسباب تفاخر و دوری از آلات تزاجر چنانکه هر عاقل بداند

منافع ازاو بداند انکه سفر بمنزله چشم زندگانی و هر انکس سفر نکرده
باشد همانا حیات او عمیا و زندگانی وی کور خواهد بود و مزاج و امتزاج
میدهد فواید آنسفر را بکمالات روحانی و ترقیات نفسانی از روی
عبودیت و تذکر میدهد تواریخ مقدسین عهد قدیم و مقدسین جدید را
و یادآوری مینماید مناسک عبادات و معابد و سنن سنین سالفه آنها را
از طواف و سعی و قربان وغیره

پس بداند آنچه را بداند از فلسفه احکام آن شریعت و آنچه را نداند بداند
آنکه اوراق قرون و دفاتر لیل و نهار بمرور دهور فلسفه آنرا آشکار
خواهد نمود و روزگار بتجربه و اختبار بسیاری از احکام متشابه قرآنی را
محکم و اخبار و آثار مشتبهه اسلامی را متقن و متیقن بنماید چنانکه تا تالی
زمان و توالی ایام بتشکیلات آلات تلسکوبی و تدبرات در اسباب ذره بینی

تشخص

تشخص داده اوضاع و احکام اجرام عوالم علوی و سفلی عرصه امکان را
و تشریح نموده تلویحات احادیث و توضیح داده مشکلات آیات قرآنی را
و اشارات سنین سالفه آنرا منصوص و متشابهات قرون ماضیه آنرا محکم
و در این قرون تصدیق بشود آنچه را تکذیب مینمودند قرون قدیمه
بانکه اصول آن حکماء و احکام ایشان براساسی در عالم مسلم بوده و انکار
آنرا عموماً انکار مینمودندی و در چنین موقع اظهار داشته بر ایشان
باشاراتی شافی و کنایاتی کافی و تلویحاتی وافی از کلمات قدسیه
خود چون آیه شریفه وکلٌ فی فلکٍ یسبحون که هر یک این سیارات را
سیر بحرکت انتقالی در فلک خود چنانکه شناور انرا سیر در دریا باشد
برخلاف آنچه مرکوز در عموم اذهان بوده که هر یک مرکوز در ثخن فلک خود
باشند چون مسمار در جدار و از کلمات قدسیه اوست وتری الجبال

تحسبها

تحسبها جامدة وهی تمرّ مرّ السّحاب واین جبال را که خود گمان میشمائی
غیر متحرک متحرکست بحرکت انتقالی چون ابر و نیز از کلمات قدسیه آیات او
والشّمس تجری لمستقرّ لها ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدّرناه منازل
حتّی عاد کالعرجون القدیم که خود تصریح است بر حرکت وضعی شمس در محل
قرار و استقرار خود و حرکت انتقالی قمر و اقمار در طول منازل و نیز از
کلمات قدسیّه اوست و اوحی فی کلّ سماء امرها و زیّنّا السّماء الدّنیا
بمصابیح وحفظاً ذلک تقدیر العزیز العلیم و نیز و زیّنّا السّماء الدّنیا
بزینة الکواکب و تخصیص سماء الدّنیا خود تشخیصی است از برای دائره شمسیّه
دنیویّه و معلّق بودن بان سیّارات منیره چون مصباح بقوّه جاذبه عامّه
تامّه که حافظ آنها باشد بقدر لازم و تقدیر مناسب بی زیاده و نقصان
و از کلمات مقدّسه و احادیث قدسیّه اوست انّ الله تعالی خلق مائة

الف الف قندیل و علّق بالعرش العظیم والارض و السّماء و ما بینهما
حتّی الجنّة و النّار کلّها فی قندیل واحد و لا یعلم ما فی باقی القنادیل الّا الله
پس این احادیث شریفه و آیات منیفه قرآنیه نشان میدهد بما در عرصه
امکان یکصد ملیان از ستارگان درخشنده و اختران سوزنده چون
سراج وهّاج بعضها فوق بعض الی ما یعجز الانسان عن النّظر ثمّ ارجع
البصر فی ملکوت کرّتین ینقلب الیک البصر خاسئاً و هو حسیر و بیان
میکند آن نجوم را آنکه هر یک شمس قندیلی است سوزنده و بقوّه جاذبه
عامّه الهیّه معلّق بعرش عظیم که خود منبع وجود و منتهای فیضان
قوای عرصه امکان و مرکز تجاذب اجرام اوست و نمایش میدهد از برای ما
آنکه هر یک از آن نجوم سوزنده و شموس مضیئه خود مرکز دوایر قنادیل
و جاذب هزاران هزار سیّاره و مدیر اقمار که هر یک بمناسبت و

و مجانستی منفصل از آن شمس گردیده و بقوهٔ جاذبه دایر بر او و معلق باو
و مایل بدوست و نیز مینماید بما آنکه هر یک از این کرات جویه و اجرام
علویه و سفلیه بمجانستی با خود دارای مخلوقی از مجرد و مادی و مرکب و بسیط
و آن مخلوق نیز مناسبتی با خود دارای زندگانی و اخلاق و تربیتی در
تربیت چنانکه در کرهٔ کوچک زمین بیابی و دلالت مینماید ما را بر آنکه
موجبات تشکیل طبیعیات هر یک از اجرام این کائنات بالطبع قابل
زیاده و نقصان و بالمآل باعث تغییر اشکال و تبدیل احوال است همچنانکه
بر این منوال آنرا تغییر و تبدیل بوده و هر آن ساعت بسبب جذب یا
دفعی در هر شمسی زیادتی گیرد یا قوهٔ معلقات عالم آنرا نقصانی پذیرد
بگشاید متعلقات خود را بسوی خود و نزدیک بسازد آنرا و نزدیکی تغییر
پذیرد افلاک و دوایر هر یک و تبدیل نماید اوضاع و حرکات آن کرات

و قائم بدارد قیامت آنرا و بگرداند این زمین و این آسمان را دیگرگون
و برساند هر یک روز آنرا با پانصد و هزار و پنجاه هزار از سنینی که در
شمارهٔ ماست تا آنکه در یوم موعود ورود دهد آنرا در خود و بگرداند آنرا
وقود آن نار و افسرده نماید بر آنچه از طبقات حجیم خود کم نموده و
این شمس خود مجذوب شمسی دیگر که چندین هزار بار بزرگتر و قوت
جذب او بیشتر همچنانکه بر صید جدید تجدید بشود این خورشید در هر
روزی چند ملیان میل متمایل بذات الکرسی و حجیم عظیم شمس جاثی
بشود و نسبت خورشید بدو نسبت ذره بخورشید و نسبت خورشید
بزمین نسبت آن کره باشد که مرکز آن مرکز زمین و قطر آن فرا گیرد
تمام قطر قمر را و اما قطر شمس جاثی هر آینه فرا گیرد مرکز شمس دنیا
و تمام اطراف مدارات سیارات عالم او را و بعد شمس جاثی چند هزار

هزار برابر از بعد خورشید است بما از روی آنکه نور شمس دنیا در هشت دقیقه
و سیزده ثانیه منتهی بزمین و اما نور هر شمسی که نزدیکتر بشمس دنیاست در یکهزار و
پانصد روز که هر روزی یکهزار و پانصد دقیقه الاکسری و نیز آن تغییر بدان
آنکه هر نسبت شمس جائی بشمس دیگر بدین نسبت و زیاده و آن با دیگری بدین
زیاده و نسبت بشود پس از روی حرکت و انتقال شمس دنیا بجانب شمس
جائی همانا انعزیز انتقال بیابی بآنکه این خورشید را بالمآل تصادم و
اتصال باشد با شمسی دیگر و اوضاع او در هم پیچیده و عالم وی برهم پیچیده
و با انقلاب خراب نماید دنیا را و اینک اندوست و آتش بدان در این
روزگار خود در انتظار آن خواهد بود و آنکه تبدیل و تغییر پذیرد امر و تدبیر عالم
خورشید و این آفتاب با کوهها از آتش و دریاها از فلز مذاب به پیچید
بفلک فلکان و عطارد و زهره و منظمس نماید آن نجوم را در آن کوره و آن

تصادم و تزلزل و تکان در هم شکند ارکان و نشق و تفلق بسازد و متلاشی
و متلاشی نماید عالم هر یک از زهره و عطارد و فلکان را و در هم پیچیده شود
بدین شعله های پنجاه هزار فرسنگ گوناگون آفتاب هر آینه طبقهٔ از دخانی
قیرگون و این غلاف شعاعیه و ثیاب نوریه و ناریه خورشید تباه و مکور
و بنماند جرم مظلم خود را سیاه و مکدر و منکدر بسازد هر آن نجوم که
مستنیر از اوست و همانا بار پس این روز روز بازپسین که نهیب عجیب اهل
زمین رسد آن بجن نوبت آن قیامت را بزمین برسانند و چون از تصادم
شمس هرگونه اتفاق از تفرق و انشقاق بقمر برسد بدانند هر دانندهٔ
در زمین که آن ساعت نزدیک و دیگر وی را از آن بقمر مفر نباشد و از این
پس اندک اندک آثار انقلاب ظاهر و علامت قیامت پیدا و هوای
زمین سمومی و نتن و بادهای دخانی و عفن و تناثر اجرام ناری و سخن

وتلاطم شعله های آتش وحریقهای موحش وصواعق آسمانی بدیش پیدایش
بگیرد و پس از آن رفته رفته نزدیکی آفتاب و تابش خورشید فزایش گرفته
پس بگیرد از شدت تجاذب و حرکت آفتاب هر آینه زمین و کوههای آنرا
تکانهائی پی در پی و زلازلی مشکل و برهم بریزد و درهم بشکند جبال
آنرا تا آنکه توده نماید چون رمال و بجنباند زمین را چون غربال و بیرون
بریزد اثقال آنرا و هوا را تیره و تار و چون مس بگدازد و زمین را
چون عهن منفوش برهم به پیچد و درهم بپاشد تا آنکه هر جوهر را فرد
و هر ماده را منفرد و هر ذره را افراد ابراز دو در آنساعت هر جنبنده
بباید خود را دچار تجاذب فانطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب و حال آنکه بر
آنروز را در آن کوره از برای زهره و عطارد و فلکان لا ظلیل ولا یغنی
من اللهب انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر و چون اکنون روزگار

آثار پیری و هرم در جبین شمس دنیا آشکار نموده و فلکیین عهد جدید
بالآلات خود ترصید و تحدید بنمایند انقضاء عهد شباب آفتاب و تنزل
قوای خورشید و بالمآل فنا و زوال عالم آنرا پس اینک آنعزیز
نیک دریابد آنکه قوای مرکزیت عالم شمس دنیا و مرکزیت قوای عالم
دیرا انعدام و سیارات مدارات و مدارات سیارات او را انهدام
و کرات منفصله از وی در وی خراب و نظام عالم او منحل و منمحی و اوضاع
وی متلاشی و منقلب و این انقلاب نباشد جز از روی امتزاج عالمین
و از برای تحویل عالم شمس دنیا بعالم شمس دیگر و یوم تبدل الارض
غیر الارض والسماء غیر السماء
و نیز آنعزیز از این روی بقیاس خود بباید بنقشه جغرافی این زمین و جی
لوجیائی و طبیعیات اختلاط و امتزاج این کرات و زوال جبال آن را

وچگونگی ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا
پس آنعزیز نیز در انموقع انتقال بدهد خیال خود را بعالم جدید و خاطر
خود را مسافر بسازد از برای کشفیات آنعالم و بداند آنکه چگونه روزگار
تدارک بنماید روز رستخیز را و عالم عتیق تهیه نموده باشد چنین زمین و چنین
زمانیرا از برای قیام قیامت اولین و آخرین و همانا در این مسافرت آنعزیز را
تهیه لایق و تدارکی از سابق باید که این سفر خود پر خطر و مزل اقدام و محل
وقوف اوهام و محیر عقول فحول و مدار افکار و انحراف از جاده قویم و
انصراف از صراط مستقیم خود افساد کننده بنیاد عقاید و خراب نمای بنیان
ایمان و ادیانست پس اینک بداند این سفر را خاصه الهیین و مخصوص بشمارگان
چهار و دیگر شمار را نظری در کشف خاصیت بشریت و فلسفه کنه انسانیت
و تحقیق منتهای قوه آدمیت نباشد چنانکه انبیاء و قدسیین را دیگر نظری

نیست و نشناسند ایشان هیچ قوه و خاصیتی را جز قوه و خاصیت انسانیت
و بشناسند هر قوه و خاصیتی را در قوه و خاصیت انسانیت و آنقوم همانا
کامیاب نموده باشند نسخه غریب آدمی و ترکیب عجیب انسانی خود را
بآنچه تقاضای حقیقت و تمنای فطرت و خمیر خمیره اوست و آنقوم از در
تحقیق کنه و طریق تحقق هر خواست خود بر آمده و بروش مناسب پرورش
و پرستش حقیقت خود را نموده و بمنتهای سعادت انسانیت و خاصیت بشریت
رسیده باشند و در کنه حقیقت و حقیقت کنه خود بیابند هر آنچه بخواهند
و اینک آنعزیز در آنموقع نیز رجوع نماید بنسخه وجود خود و آنچه را بخواهد
و بیابد پس در نسخه وجود مقدس آنان بخواهد و بیابد و بداند آنکه ایشان
خواسته و یافته اند و آنقوم بخاصیت انسانیت بیابند انقلاب عالم و خراب
آنرا و آنقوم بخاصیت انسانیت بیابند حشر و نشر آنرا در عالم دیگر و آنقوم

بخاصیت انسانیت بیابند جنت ونعیم وجحیم والیم آنرا وانقوم بخاصیت
انسانیت مرابطند الهیات را بطبیعیات وموصلند مادیات را بمجردات
وکاشفند هر رموز واسرار کاینات را وناسخند مر هر علوم موهوم سلف و
مبین اند هر محقق ومعلوم را در خلف وروزگار بمرور لیل ونهار آنچه را
اظهار بدارد از اسرار وآثار فقط شرح متون گفتار ورفتار ایشانست پس
آن دوست دانش از دانش ایشان بگیرد توشه وزاد مسافرت بمعاد را
وبداند آنکه هر یک از کائنات را خود دو روی باشد روئی بحقیقت وکان
ویکون وآن وجه باقی ولوح محفوظ اوست وروئی بظهور وتجدد وحدوث ومحو واثبات او
وکون بعد ما لم یکن وی خواهد بود وچنانکه ازلیت وابدیت از وجه باقی
وی همیشه انتزاع بشود حدوث وزوال نیز از وجه ظهورات پی در پی
وی همیشه منتزع خواهد بود پس قدم وحدوث خود منتزع از یک حقیقت

ومنتسب بدوست ازلاً وابداً وظهورات آنرا بالذات حدوث است
قدیماً وقدم است حدوثاً وباقی باشد بحدوث ومستمر باشد در حدوث
وآن حقیقت خود منزه است از هر ماده ومدت وهر کیفیت وحیثیت و
مقدس است از ادراک هر مدرک وهر آنچه نمایش بیابد از مواد فقط از
معقولات ثانویه آنحقیقت وآنحقیقت نه در خمیره مواد وطبیعت آنست
بلکه خمیره مواد خود نمایشی است از آن حقیقت وهر آنچه نمایش بیابد در مواد
از اسرار وآثار از قوه آنحقیقت وقائم بآن حقیقت خواهد بود وعالم
مواد نباشد جز ظهور قوه دائم وقیومیت قائم بآنحقیقت وچون اندو
دانش بشناسد مواد را بنمایش پس بشناسد آنکه مواد بنسبت نه در طول
آنحقیقت ونه در عرض وی وآنحقیقت بالذات مقدس است از هر
نسبت وهر نسبتی نباشد جز از عالم مواد وبا عالم مواد ودر عالم مواد

وازاینروی از انسان مادّی ممنوع و ممتنع باشد بالذّات در خود تعقّلی و
تصوری بنماید از عرض و طول و قدم و حدوث و ابود و خلود جز از روی
نمایش مادّه و مدّت و هرگونه نسبت از خاصیّت عالم اوست و هر آن
نسبت فرض نماید از برای خود خارج از عالم مادّه و مدّت همانا مخالف
ذات فرض و ضدّ توهّم و منافی حقیقت نسبت اوست و نباشد
جز تسویل و وسواس و اینک به نیکی بباید آنعزیز آنانکه عوالمی فرض
نموده باشند در طول و عرض موادّ از تجرّد معاد در قوس نزولی
و صعود همانا جادّه ایست معوج و صراطی است غیر مستقیم و بهیچوجه قابل
تصدیق چنین انسانی مکانی و زمانی نباشد و اینگونه معاد نه اعادهٔ انسانیّت
بلکه عود انسانیست بلا انسانیّت و این معاد خود مضادّ مفاد خود از روی
آنکه هیچ انسانی معرفی ننماید خود را بصورتی بلا مادّه چه جای آنکه معرفی نماید

انسانرا بمجرّدی بلا صورت و بلا مادّه و شناسانی چنین انسانی
مجرّد از مادّه نه بر عهدهٔ این انسان مادّی و بیرون از تکالیف ذاتی
و فوق طاقت بشریّت اوست پس آنعزیز همچنین انسانیرا که شناخته
باشد در دنیا نیز بشناسد آنرا در معاد از روی آنکه خود هیکلی است
جامع اسرار موادّ و دارای تمام اطوار و حاوی همگی حظوظ روحانی و جسمانی
و سلب مادّیّت از وی بیقین نقصانیست در حظوظ و مخالف شرف جامعیّت
و منافی فلسفهٔ خلقت و ابطال احسن تقویم هیئت اوست پس بدانند
اندوست دانش متفلسفین از مسلمین که بنیاد عقاید مبدء و معاد
خود را بر اصول فلسفهٔ عتیقه و توهّمات فلاسفهٔ قدیمه نهاده و فلکیّات را
اجسام صلبهٔ متّصله و غیر قابل تخلخل و نیز خرق و التیام و فساد و زوال
آنرا محال دانسته و کون و فساد را منحصر بعالم عناصر و عناصر را منحصر بجهان

بداند واین متفلسفین چون دیانت اسلامیت را در فلسفهٔ قیامت و معاد
ناسخ آراء قدماء از حکماء و مخالف فلسفهٔ سلف دیده لهذا ناچار مغیر
ظواهر و مؤول نصوص و مجاز بخش بحقیقت و حقیقت ساز مجاز و متشابه
نمای محکمات و محکم نمای متشابهات آیات و کلمات انبیاء و قدیسین
گردیده و خود را بسمت حکمت و زینت فلسفه آراسته داشته و زبان
طعن و ملامت گشاده و نسبت جمود و جهالت داده بآنانکه بنیاد
عقاید بر معاد مواد نهاده باشند واکنونکه شموس علوم تمام عوالم
نجوم را روشن و نجوم هدایت همانا دیانت اسلامیه را متقن و انوار
بینش و دانش خلف راهنمای بگمراهی فلسفهٔ سلف گردیده و (تلسکوب)
و (میکرسکوب) بهبینند آنچه را از دیانت اسلامی شنیده باشند و بنابند
اسباب انقلاب و خراب عالم را موافق این دیانت پس بدانند آنعزیز

ازاین پس حکومت روزگار ملامت بی محل متفلسفین را برعهدهٔ ایشان نهاده
و نسبت جهالت را بر علیهٔ ایشان اعاده خواهد داد و چون اکنون پیشنهاد
آنعزیز است مسافرت بمعاد پس ناچار از ایروی روی سخن را بدانسوی
اعاده باید داد و اینک هر آنگاه آندوست دانش دانسته باشد نمایش
مواد را از آنروی که بسوی حقیقت و لوح محفوظ اوست پس بداند آنکه
محفوظ است در آن لوح اسراری بیشمار و ثابت است از برای آن حقیقت
آثاری بسیار که عالم شمس دنیا را گنجایش نمایش تمام آن اسرار نباشد
و نباشد میل ترکیبی و جذبهٔ عامهٔ آنعالم را قوت اظهار بسیار از آثار
آنراو باقی آثار و اسرار این مواد از وجه باقی او آشکار شود ولی
در عالمی وسیعتر و قوهٔ جذب و دفع آنعالم قویتر و میل ترکیبی وی
بیشتر و همانا آنعالم عالم شمس دیگر که کوچکتر مجذوبات وی همانا

شمس دنیا با تمامی عالم اوست و اینک نغز نمیتواند دیده دانش را
بر دوربین فکر و تلسکوب خرد خود بگذارد و بیابد وسعت ساحت شمس
جاذب و اتباع عالم و قوت قوهٔ جذب او را و بداند آنکه چنین عالمی
بیقین ترکیبات آن اعلی و اقوای و اشرف و الطف خواهد بود
و بداند آنکه بسیار از اسرار مستور در کمون مواد هر آینه عالم شمس دنیا را
قوه و استعداد اظهار آن نباشد و بواسطهٔ قوت میل ترکیبی و شدت
جاذبهٔ عامه در نظام عالم شمس دیگر ظاهر و آشکار خواهد گردید پس اندوست
دانش را در اینموقع توجهی لایق باید بجانب استعداد مواد و اسرار مطویهٔ
آن و بداند آنکه از صقع حقیقت هر ذره و از ناحیهٔ لوح محفوظ آن هر آینه
نمایش باید معانی از طلب کمال و نشان میدهد آن معنا را کلمهٔ جاذبهٔ عامه
الهیه و عشق ساری و محبت جاری و میل ترکیبی و قوهٔ تجاذب و انجذاب

عامه عالم که خود یعنی عشق بکمال و محبت انتخاب احسن و حرکت جوهری است
بجانب ما یلیق به و این میل ترکیبی و عشق بکمال و محبت بانتخاب هر آنگاه
منتهی نماید خود را به نبات نمایش بدهد خود را بنفس نباتی و چون منتهی
بسازد بحیوان نمایش باید بنفس حیوانی و چون منتهی بسازد بانسان
نمایش آن هر آینه بنفس انسانی باشد و از اینروی بداند آنعزیز هر آن
انتخاب احسن که منتهی الیه آن ماده و نهایت کمال شخصی آن باشد هر آینه
از ناحیهٔ سر ذات و از صقع حقیقت اوست و همانا آن میل محفوظ در لوح
محفوظ وی و باقیست بوجه باقی او و بالذات قابل زوال از وی
نباشد هر چند ضعفی در قوهٔ تجاذب و انجذاب و یا وهنی در نظام کلی
اینعالم قسراً موجب ظهور سستی در میل و توانی در تکمیل و تأنی در انتخاب
و یا باعث تفریق آن ترکیب و تلاشی آن اجزا بگردد و این حرکت قسری

هر آینه منافی بقاء آن میل ترکیبی در هر ذره از ذرات آن مرکب نخواهد
بود از روی آنکه آن میل و آن حب با آن کمال در ذات آن ذرات مکنون
و در حقیقت وی مخزون و در لوح محفوظ او ثابت و محفوظ است من قبل الترکیب
و من بعده و ناموس مستور اوست و بداند آنعزیز آنکه این میل همانا آن
میل که بلسان الهیین و انبیاء و قدیسین و کاشفین رموز طبیعت و محققین
معنای حقیقت تعبیر شود بمشیة الهیه که من وراء و محیط و آخذ بناصیه هر
ذره ایست و از ترشح این میل بیابی از نفس انسانی و هر حیوانی و نباتی
میل بترکیب و محبت ببقاء خود را و رزق مقسوم نیز اشارتی بمیل هر
ذره ایست بکمال ترکیب و ترکیب کمال شخصی خود و اینک بیابد آنعزیز
این میل و مشیت را بالذات مقتضی آن ترکیب و باعث انتخاب و هر
آنوقت مانع از وی زایل و یا قوتی از برای آن میل حاصل آید هر آینه

هر ذره میل بدان انتخاب و تمایل بمرکز کمال و باعث بعث و حشر و نشر
و تشکیل آن ترکیب و انتخاب احسن خود بشود بلا اشکال و هر چند قوه تجاذب
و انجذاب آنعالم بیشتر توانی و تأنی در آن ترکیب بکمتر باشد و اینک با آنی
در تصور خود میتوانی تفریق بنمائی انسانیرا و از آن پس مضاعف و تضعیف
نمائی قوه جاذبه عالم او و میل ترکیبی وی را چندانکه باندک زمانی بلاتأنی
و توانی جمع نمائی هر آنچه را متفرق نموده باشی پس خلاصه این
معاد آنکه چون دانسته باشی آن میل را از صقع حقیقت مواد و محفوظ در
لوح محفوظ آن پس بداند آنکه آن میل هرگاه در نظام عالم شمس دنیا
نمایش بدهد خود را از روی حرکت و تمایلی بمرکز خود فقط هر آینه نشان
بدهد نفس جمادی آنرا و نمایش بدهد آنمواد را فقط بصورت و جوهر
جماد و بر حسب استعداد آن میل همانا ظاهر بسازد از آن جماد هر آن خاصیه

وخاصیت که در نوع وشخص آن بابی وچون آنمیل از ناحیه حقیقت وبالذات
متمایل بدان کمال ومتوجه بنهایت استعداد ومخصوص بخاصه وخاصیت آن
ماده بوده پس میگردد آنحرکت حرکت ذاتی وآن خاصه وخاصیت منتهی الیه آن
آنحرکت ومرکز کمال وی واز آن پس هر تلاشی وتفرق وتنزلی برخلاف
آن خاصه وخاصیت اعلای وی حاصل آید همانا از روی فشار وحرکت قسری
اوست ومبنی بر دوام وثبات نخواهد بود وآن تفرق وتلاشی از روی
عوارض عوالم شمس دنیا وضعف قوای او بشود وهر آنگاه قوتی از برای
آن میل حاصل وموانع ظهور آنخاصه وخاصیت زایل پس بالذات
بلا تأنی وتوانی متوجه بدان خاصه وخاصیت ومتمایل بمرکز اعلی وانتخاب
احسن خود خواهد بود همچنانکه خاصه هر حرکت قسری واز خاصیت هر
حرکت ذاتیست وکنون چون دانستی فلسفهٔ معاد جماد وحشر ونشر آن را

از روی فلسفهٔ بود آنمواد وفلسفهٔ وجود آن خاصه وخاصیت اعلی وانتخاب
احسن آن پس از روی فلسفهٔ معاد جماد بدانکه هر آنگاه نفس جمادی و میل
بمرکز آن مواد قوتی پذیرد در کیف وقوهٔ وی زیادتی گیرد در میل ترکیبی
وانتخاب احسن خود وظاهر بشود حرکتی در جوهر آن از تبدیل وتحلیل و
وتغییری در ماده وصورت هر آینه نمایش باید از آن میل نفس نباتی او
وهر آنگاه از برای آن نبات عالمی اعلی در عالم شمس دنیا نباشد پس
میباشد آن نفس نباتی مرکز ومنتهی الیه میل ترکیبی ومبدأ معاد آن
وآن نفس همانا نهایت حدود وجود آنمواد وغایب در شهود اطوار
نازله آتیه آن خواهد بود الی یوم الموعود چنانکه هر حرکت ذاتی
غایب بگردد در حرکت قسری وباقی در آن ذوات وزایل از وی نباشد وتنزیه
از این روی بدانکه عزیز هر آنگاه آن نفس نباتی قوتی پذیرد بظهور حرکت

کیمیائی و میل ترکیبی وی فزایش بگیرد و ترشح بیابد از حقیقت آن میل تیز آن
محبت و اراده محدود که نمایش به به حدود گنجایش آن موجود در آن به
ظاهر بشود آن میل در معنای نفس حیوانی و نفس حیوانی خود ظهور معنای
قوت آن میل و چون آن نفس حیوانی نهایت قوت یافته و ترشح بیابد از
وی اراده و محبتی نامحدود و نمایش به به گنجایش بلاحد آن موجود را پس
اظهار کرده باشد تمامی اسرار و همگی استعداد آن مواد را در قوهٔ عالم
شمس دنیا باظهار اطوار روحانی و جسمانی انسانی و از اینرو وی
میتوانی میزان و مقیاس نموده باشی قوت حرکت میل و محبت انسانی را
در موقع وقوع و هنگام حرکت جرثومهٔ آدمیت و وقت تحویل نطفهٔ
بشریت و بیابی آنکه چگونه از غیب مواد خود جذب مینماید اسرار مکنونهٔ
محبت و جلب مینماید امانت مخزونهٔ میل را و چگونه با کوشش و جوشش سرشار

بشود آن میل و محبت و تحویل بیابد بجرثومهٔ منویهٔ بشریه و چگونه بقوت و شدت
استقبال بنماید آن محبت و میل را میل و محبت امهات و تحویل و تحمیل بگیرد
آن مایهٔ محبت در آدمیت را و چگونه از روی هیجان عشق و هجوم میل و ترشحات
محبت تمامی تنافرات راز والدین زایل و از تمامی تعینات همدیگر محظوظ
و اشتداد وداد و قوت اتحاد ایشان در هم آمیخته و باهم آویخته و چنان
فشار برهم آورد که اساس حواس یکدیگر را در هم شکند و تمام حرکات و
سکنات جسمانی و روحانی مطلوب و مجذوب همدیگر تا آندم که جوهری از
آن عشق و شیرهٔ از آن محبت و قطرهٔ از آن میل و خمیرهٔ از آن مودت
از غیب مواد آباء تحویل بیابد بمادهٔ منویه و تجالب و تجاذب بنماید آنرا به
محبت ارحام امهات و با کمال میل پذیرائی و پرستاری بنماید و بپروراند
او را و بپروراند محبت او را تا آنکه آن نور مستور در طور بشریت بکمال

ظهور بیابد ظلمات ثلث بعضها فوق بعض جماد و نبات و حیوان را بنور نشاءهٔ
انسانیت روشن و منور بسازد و اسرار نامحدود غارب در غیبت طبیعت
مواد تا از افق آن شارق و اطوار نامعدود غایب در حقیقت جماد را ظاهر
نموده باشد   و بداند دوست دانش آنکه چنانکه اطوار سابقهٔ آن مواد
بقوت میل و محبت که در حقیقت اوست در تدارک استعداد و در انتظار
اظهار تمام اطوار و اسرار مواد و آثار نفس انسانی بوده پس آن مواد
در اطوار لاحقهٔ خود با آن محبت ثابت شدهٔ از موانست و مصاحبت ذرات
نیز با اولیت در انتظار اظهار اسرار سابقه و تدارک ترکیب و تحصیل هیکل
کشده و انتخاب احسن انسانیت نابود نمودهٔ خود بوده باشد   و اکنون
بداند چون قوهٔ شمس دنیا را قوت ابود و خلود و قوهٔ اظهار تمام اسرار
ثابت در ثبات آن مواد نباشد و عالم او را فقط قوهٔ تدارک و تولید

جماد و نبات و حیوان و انسان و تکمیلات موقت بوده و تاییدات
آن تولیدات و ترکیبات اشرف و اعلای دایم آن بر عهدهٔ عالمی باشد
اعلی و اقوی لهذا بر حسب جذبهٔ الهیه و سر مکنون که میل ترکیبی و حرکت
جوهری و انتخاب احسن اوست هر آینه متمایل بسازد جواهر عالم شمس دنیا را
بعالمی اعلی و اقوی و قابل ابود و خلود و دارای گنجایش محبت و اراده
نامحدود   تا آنکه حیات با ثبات بدهد متولدات عالم شمس
دنیا را و بر نظام با دوام آنعالم جدید تجدید مینماید باقی اسرار باقی
و اظهار بدارد تمام آثار دائم آنرا اما دانسیکه ارض و سماء آنعالم قائم خواهد
بود   و اینک العزیز بداند در این سفر پر خطر رفیق شفیق که گفته اند
ثم الطریق همانا زمرهٔ الهیین و انبیاء و قدیسین که نفس ایشان متقدس
و اخلاق آنان مزکی و راحلهٔ رونده وی همانا عالم شمس دنیا و ساقت

اوست بجانب عالم جانی و بیقین بداند این راحله رونده برود و
آن روزگار آینده بیاید و امّا دلیل و راهنمای وی همانا جذبهٔ عامّهٔ
الهیّه طبیعیات و روابط تامّه کائنات که هرگز گمراه نگرداند او را و امّا
توشه و زاد مسافرت بمعاد پس دانسته باشد اندوست دانش آنکه همانا
دانش اوست و بداند آنکه انقلاب عالم شمس دنیا و ورود آن بعالم شمس جانی
باعث رفع مانع و آزاد شدن هر ذرّه و فرادا شدن هر جزء چنانکه
اوّل مرّه در عالم ذرّ و ذرّه بوده پس بقوّت جذبهٔ قوّیهٔ الهیّه در عالم جدید
هر آینه تجدید بیابد ترکیب و قوّت بیابد محبّت هر جوهر و میل ترکیبی و انتخاب
احسن آن تا آنکه بآزادی بلاتأنّی و توانی متمایل بسازد عین هر ذرّه را امر کز
کمال و رجوع بدهد افراد جواهر موادّ را بنهایت استعداد و اعاده
بدهد شکل آن هیکل و شخص آن اجساد را که مرکز توجّه و مجمع میل و منتهی آمال

محبّت و طور جامع و انتخاب احسن او بوده و چون هر جزئی در محلّ قرار
خود استقرار بیابد و تشکیل هیاکل و تکمیل استعداد نمود خودنماید پس یوماً فیوماً
در تزاید انتظار و ترقّب اظهار اسرار و طلب باقی اطوار و تتمیم آثار
لایق بخود بماند بماند تا آندم که از نزدیکی وی هر آینه دمیدن صور و نقر
ناقور شمس جانی شنیدن گیرد و هوای حیات بخش وی وزیدن بدو و از فواید
روح فزای او رسیدن جسته و حشر و نشر بیابند هر امّتی که در عالم شمس دنیا
حشر و نشر یافته و برپا بدارد هر امّتی را بدان طور که طور کمال و انتخاب
احسن او برپا داشته و از آن پس از دیدن شدّت هیبت و ورود
عظمت جحیم عظیم شمس جانی آنچنان برپا در آرد هر امّتی را و در آنگاه تری
کلّ امّة جاثیة و اکنون بداند آندوست دانش آنکه قوّت جذبهٔ الهیّه
و میل ترکیبی آنعالم چنان اجزاء دستر اکم هر یک از هیاکل حیوان

وانسان را با اسم مرابط و درهم محکم بسازد که بالذات آنرا تلاشی

و تفرق نباشد و هرچند بقوت قهریه و قوهٔ قسریه ناریه و نوریه تفرق

و تلاشی بیابد نیز بقوت جذبهٔ الهیه و قوهٔ میل ترکیبی وی بعینه آنرا اعاده

داده پس دانسته باشد آنعزیز معادیت آنعالم خود از روی عادیت اعاده

و قوت میل ترکیبی و خاصیت فوریت انتخاب احسن که نظام عالم اوست

و از روی این عادیت و قوت و خاصیت بیابی هرآنچه بیابی از فلسفهٔ

آنعالم و از روی آن فلسفه بیابی ابود و خلود در جنت و نعیم از حور

و قصور و فواکه و طیور و غلمان و ولدان حسان و اشجار و انهار

و لباس سندسی و استبرق و حریر و اوانی و فرش و سریر و ریاحین

و گل و مشک و عبیر و کلما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین چنانکه لا عین

رأت و لا اذن سمعت و نیز از روی آن فلسفه بیابی لذت آنعالم را

فقط از روی کیفیت بلا زیاده و نقصانی در کمیت و کمیت آن از روی نظام

کلی آنعالم بلا فساد و افساد و هر آینه آنرا بعینه ثانیاً معاد باشد بر گرد کمال و نهایت

استعداد و منتخب احسن خود و از روی آن نظام نیز در آنعالم توالد و

تناسلی نباشد و هر ترکیبی در روی بدوی و از روی قوت میل و شدت

انتخاب احسن و اعلی بلا تأنی و توانی و هیچ مادّه در طبیعت آنان

تراکم نگیرد تا آنکه قابل اندفاع بشود و لذت جماع و استلذاذ بوقاع

آنعالم فقط از روی کیفیت و بلا دفاع و اندفاع مادهٔ مولده خواهد بود

و از اثر روی امتداد بیابد آن جماع و لذت آن و بر این قیاس هر

لذت و استلذاذ آنعالم خود صرف لذت و لذت صرف و غیر

ممتزج با الم و از برای دفع مولم نباشد

و نیز بداند آنعزیز هر لذت و الم و خیر و شر آنعالم خود در حد کمال

و در کمال مضاده و ضدیت و بالذات قابل اختلاط و امتزاج نخواهد بود
چنانکه عالم شمس و نار را اختلاط و اتصال بوده و قابل انفصال نباشد و نعالم
خود عالم فصل هر خیر از هر شر و ازاین روی منفصل گردد بدو گونه عالم
عالمی از صرف خیر و خیر صرف عوالم و عالمی از صرف شر و شر صرف عوالم
و خیر و خیرات آنان با بهای کلی نورانی و نمایشی از نور و مطهر از هر شر و
و منزه از هر عیب و نفور و مبرای از هر نقصان و غرور و دارای هر بشارات
و سرور و مانع از هر خصومت و عناد و دافع از هر اذیت و فساد و جامع
هر وداد و اتحاد در هر مال و حال و قال و جمال و کمال و نباشد ایشان را
قولی جز سلام و تسلیم و فعلی جز تعظیم و تکریم و مالی جز نثار و تقدیم و
علمی جز تفهیم و تعلیم و جزء اعظم خلقت آنان از نور و مقدس و نظام
احسن طبیعت و احسن نظام روحانیت ایشان بر غلبه علم و نورانیت و قوت

علم و روحانیت و از این روی حظوظ روحانی آنان متمم حظوظ روحانی
انسانی و حظوظ جسمانی انسانی نیز متمم حظوظ جسمانی آنان چنانکه در عالم دنیا
حظوظ روحانی و جسمانی ذکور و اناث ایشان متمم یکدیگر و طبیعت هر یکرا انتظار
دیگری باشد پس بدانند آنعزیز نیز طبیعت حور جنت عُرُب و ابکار در انتظار
ذکور آن انسانی باشند که او را موانستی در روحانیت و مجانستی در
نورانیت با آن حور بوده و طبیعت غلمان ایشانرا نیز خواستگار
و در انتظار آن نسوان از آن انسان بیابی که دارای چنین مجانست و موانست
بوده باشند و اکنون ای دوست دانش بدانند آنکه انبیاء و قدیسین و
کاشفین رموز انسانیت چون حور و غلمان آنعالم را در انتظار و خواستگار
چنین ذکور و نسوان انسان دانسته پس ذکور و نسوان انسان نیز در انتظار
و خواستکار آن حور و غلمان بدارند و بر تجهیز و تدارک روحانیت و نورانیت

خود بگمارند پس هریک در وعدهٔ انتظار یکدیگر بمانند تا آنکه روز موعود

و یوم النشور در آید پس آن غلمان و حور مبتهج و مسرور با حُلَل و زیور موفور و

حلیها از نور و اباریق شراب طهور و طبقها از درر منثور با کمال اقبال باستقبال

ایشان شتابند و بشناسند آنانرا از نضرهٔ وجوه و نور سیما و از روی شوق

و اشتیاق تلاق و عناق بنمایند و بنوشانند و بپوشانند و بپاشانند

آن شراب و آن حلل و درر را و با هر گونه تبجیل و تجلیل در آرند ایشان را در

وعده های حق و صدق الهی فَوَقٰیهُمُ اللّٰهُ شَرَّ ذٰلِکَ الیَومِ وَلَقّٰیهُم نَضرَةً وَسُرُوراً

وَجَزٰیهُم بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَحَریراً مُتَّکِئینَ فیها عَلَی الأرائِکِ لا یَرَونَ

فیها شَمساً وَلا زَمهَریراً وَدانِیَةً عَلَیهِم ظِلالُها وَذُلِّلَت قُطوفُها تَذلیلاً

وَیُطافُ عَلَیهِم بِآنِیَةٍ مِن فِضَّةٍ وَأکوابٍ کانَت قَواریرا قَواریرَ مِن فِضَّةٍ

قَدَّروها تَقدیراً وَیُسقَونَ فیها کَأساً کانَ مِزاجُها زَنجَبیلاً عَیناً فیها

تسمى

تُسَمّی سَلسَبیلاً وَیَطوفُ عَلَیهِم وِلدانٌ مُخَلَّدونَ إذا رَأیتَهُم حَسِبتَهُم لُؤلُؤاً مَنثوراً

وَإذا رَأیتَ ثَمَّ رَأیتَ نَعیماً وَمُلکاً کَبیراً عالِیَهُم ثِیابُ سُندُسٍ خُضرٌ وَإستَبرَقٌ

وَحُلّوا أساوِرَ مِن فِضَّةٍ وَسَقٰیهُم رَبُّهُم شَراباً طَهوراً إنَّ هٰذا کانَ لَکُم جَزاءً وَکانَ

سَعیُکُم مَشکوراً و چون ببابی از فلسفه نظام عادیت عاده و قوت میل ترکیبی

و فوریت انتخاب احسن العالم هر آینه ابود و خلود در جنت و نعیم آنرا

پس نیز از روی آن فلسفه خواهی یافت ابود و خلود در جحیم و الیم آنرا حتما بلکه

کُلَّما نَضِجَت جُلودُهُم بَدَّلناهُم جُلوداً غَیرَها و ببابی نیز حال اصحاب شمال را

آنکه گروهانی باشند شرار و مخلوقاتی از نار با هیاکلی مهیب و اشکالی عجیب

و اطواری غریب و تناکری در صورت و تنافر در سیرت از جانوران موذی

و قوی البنیه و حیوانات سمومی و عظیم الجثه و اشخاص غلاظ و شداد مجبور

بر عداوت و عناد و مجبول بر سوء اخلاق و فساد با خوی زشت و روی

دگرگون

وگفتگوی زشت بریزند بر آن گروه که بشناسند ایشانرا از غبرهٔ وجوه و
قترهٔ سیما بزشتی کردار و زشتی رفتار و زشتی گفتار از اشرار و فجار و کفار
که ایشانرا در آنروز پناهگاه و پناه دهنده نباشد و برانند ایشانرا
بسوی جهنم با عمودهای آتش و اسواط عذاب کأنهم حمر مستنفرة فرت من
قسورة و بدوانند آنانرا در وادیهای موحش و حفیرهای آتش با عتاب
و خطابهای مدهش تا آنکه حاضر بسازند در حول جحیم جاثی جثیا و بریزند
آنانرا در آن جهنم بحکم خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه انه کان لا یؤمن بالله العظیم و لا یحض علی
طعام المسکین فلیس له الیوم ههنا حمیم و لا طعام الا من غسلین لا یأکله الا الخاطئون
و خاتمه از برای ایشان نباشد جز فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا
و بیابند صدق وعید و حق توعید را در ذوق عذاب شدید دا کل

ضریع و زقوم و شرب حمیم و یحموم ابد الآبدین و دهر الداهرین پس
دانسته باشد آنعزیز اکنون شایسته باشد آنکه روی سخن بگردانیم بسوی فلسفه
نور و نار و بداند آنکه زمرهٔ الهیین و کاشفین رموز انسانیت بنیاد اصول
مواد کونیه را بر سه ماده نهاده و هر یک از آنرا اصل انواع و مواد
مخلوقاتی بدانند پایهٔ اول را بر مادهٔ بسیطهٔ لطیفهٔ خفیفه و رقیقهٔ غیر مرئیه
نور که ماهیتی است بسیط و بقوهٔ الهیه ساری در ماهیات اجسام
و جوهریست محیط و جاری در جواهر اجرام و سر طبیعت در طبیعیات
و حامل کون و متحمل سیل علویات و سفلیات و بارکش اثقال عالم و
قوای نافذ و منبسط در کائنات و از شدت لطافت و رقت هر آینه
مالی طار باشد چنانکه مالی خلاء اوست و از ایزدی متشکل بگردد بهر شکلی
از اشکال مواد و متجسد بشود در هر جسدی از اجساد و این ماهیت لطیفه

غیر محسوس را ملکوت عالم و ملائکه را مخلوقی از این ماهیت بدانند
و حیات ایشانرا در عالم نور و انتشار ایشانرا در ساحت نور و نفوذ ایشانرا
از نفوذ نور و قوهٔ ایشانرا از قوهٔ نور و تشکل ایشانرا باشکال مختلفه از روی
طبیعت نورانیت و سریان نور در هر طبیعت و قوهٔ قویهٔ عاملهٔ عالم آرا و
سرعت حرکت عالم پیمای ایشانرا چون نور و محرک هر متحرک و دراکهٔ
هر مدرک و حساسهٔ حواس و مؤسس اساس حیات و ممات هر حیوان
و نبات و ساری و جاری در ذرات و ناشر و منتشر در جو مطلق و با
اجنحهٔ نوریه طیار و مباشر امور خیریه حتی با هر یک از قطرات باران
و با آنچه در عالم نور و حامل نور و محمول نور و متحرک بنور و طبیعت وی
خالی از قوهٔ نوریه نباشد
پس اینک فلسفهٔ آن عزیز فرا ایش بگیرد بنورانیت از آنچه فلسفهٔ فیلسوف

(دکارت) در ماهیت و طبیعت و خاصیت و قوه و آثار نور تشخیص داده
و فیلسوفین کنونی اروپ نیز بتجربه بر تشخیصات آن حکیم افزوده و طبیعت
و ماهیت نور را امروزه ماده بدانند مجهول الحقیقه و لایری و از آثار آن
آنرا جسمی قار و بسیط و بنهایت لطیف و خفیف و بلاوزن و از شدت
لطف و رقت غیر قابل احساس و مائی حقیقی بر ملاء و خلاء و منتشر در جو
و نافذ در هر جسم و ظهور مادهٔ نور و احساس آثار آنرا بتوسط تموج مادهٔ
(اِتِر) و مادهٔ اتر را حامل او دانسته و آنرا ماده بدانند سیال
و لطیف و خفیف و بلاوزن و بنهایت اسفنجی و رقیق و مضطرب
و منتشر و پراکنده در تمام عالم طبیعت
و یکی از منجمین دانمارک (رومه) نام تشخیص سرعت حرکت نور را
از روی رصد خسوف اقمار مشتری داده و معلوم نموده در هر ثانیه

(۴۹۳۶۰) فرسنگ می پیماید و تشخیص نهایت مساحت دو ساعت

ساحت سیر نور را نتوانند نمود از روی آنکه مسافت بین آفتاب و زمین را

با این قوه در مدت هشت دقیقه و سیزده ثانیه طی بنماید و قرب کواکب

بزمین را با این قوه در سه سال و نوزده شبانه روز و آن کوکب که

یکهزار برابر دورتر قریب بچهار هزار سال با این قوت و سرعت خواهد

پیمود و هر چند بعد کواکب زیاده هر آینه بر مدت آن افزوده خواهد بود

و نیز نفوذ نور را در اجسام چنان یافته اند که فرو برود در هر جزء هر چنانکه فرجه

تمام محل آنرا چون آبگینه فرا گیرد ظرفی را که خالی از غیر اوست و یافته اند گوناگونی

الوان را از گوناگونی نور پس مختلف بشود اشکال نور از روی اختلاف

اشکال محل و مختلف بشود الوان محل از روی اختلاف الوان نور و آنچه

یافته اند از قوه کهربائی و الکتریستی و قوه مغناطیسی از متحرک و ساکن

و مثبت و منفی که محرک اجسام و منتقل اجرام و ثقیله نیز میل ترکیبی از اتحادی و

ارتباطی ذرات کائنات و حامل علویات و سفلیات و بارکش طبیعیات

و سر طبیعت و منشأ نظام کلی و جذبۀ عامه هر آینه هر یک نوع مخلوقی است

از ماهیت مجهوله نور و از اینروی مجهول است ماهیت هر یک و اثر هر یک

بر حسب آثار محسوسۀ اوست و حیات هر طبیعت از حیوان و نبات و غیره

نباشد جز بلعیدن آن طبیعت از طبیعت نور مخصوص بحیات و نیز ممات

آنها نباشد جز استفراغ دادن آن طبیعت آنچه را بلعیده باشد از

نور حیات و درک احساس همانا خود اقتباس مواد نوریه است از

مجاری حواس و حس خود معنی جریان ماهیت نور متحرک محسوس است

در ماهیت نور ساکن حاس و قلب و دماغ هر آینه خود محفظۀ انوار و

مخزن مواد لطیفۀ اوست و از اینروی منور بگردد از انواع مواد انوار که

وارد بر اوست و قوت قوه دراکه و احساسات ظاهره و باطنی انسانی
از شدت قوت الکتریسی و هیکل کامل انسانی را مخصوص یافته اند بزیادتی
کهربائیت و از این روی میتوانیم بیابیم آنکه انسانی میتواند پر نماید طبیعت
خود را از مواد لطیفهٔ نور چنانکه چون قطعهٔ بلور منور و از سرعت جذب و دفع
نور مستمر دیگر ویرا سایه و ظلی نباشد و از روی قوت این قوه هر آینه میتواند
طبیعت خود را از مقهور قوه نور بسازد و عبور و مرور دهد خود را در عالم
نور و به پیماید مساحت نور را بقوهٔ نور و بسرعت نور و نفوذ نور و چون پر
بگردد طبیعت انسانی از ماهیت نور هر آینه میتواند محفوظ بدارد خود را از
هر آفت و شرور و مستور بدارد خود را از انظار در مرور دهور و کرور لیل و نهار
چنانکه طبیعت نور محفوظ و مستور بماند.
واکنون بدانند دوست دانش آنکه کشف این خاصیت از نور و اظهار این

آثار قبلاً از رموز کاشفین رموز انسانیت و کمالات مخصوص بخاصیت دیانت اسلامیت
و نیز نور دماغ خود را افزایش بدهد بتعزیز از آنچه پرافسور فرانسوی (بلاندلو)
نمایش داده در کشف پرتو نور و الکتریک که دیدهٔ انسانی از ادراک
آن عاجز و موسوم نموده آنرا بنور (ین) و معلوم داشته آنکه این نور در
همگی اجسام موجود و از انوار منبسط در تمام مواد خواهد بود و از روی این نور
طبیعی ثابت بنماید آنکه در عالم تاریکی مطلق و ظلمت بسیط نباشد و بدین نور
کشف بنماید امراض باطنی و معالجهٔ آنرا چنانکه کشف بنماید از آنچه در داخل
صندوق مقفل است و نیز کشف نموده اند مغز سر انسانی را که با پرده های
بسیار نازک و غربیله های رقیقی که از یکدیگر منفصل است نور هر یک خریطه را
مرکز یکی از قوا و مدیر یکی از اعضاء انسانی چنانکه پردهٔ مخصوص بگفتن
و پردهٔ مخصوص بشنیدن و پردهٔ مخصوص بمحبت و پردهٔ مخصوص بعداوت

وپرده مخصوص شهوت چنانکه اگر کسی بداو در محل تاریک سربرهنه بنشانند
ویکی از اعضا یا قوای او را بکار خود وادارند مثل آنکه زبان او را بنطق
وگویائی یا گوش او را بشنیدن وشنوائی ودر بین این عمل واستعمال یا تقویت آلی
از آلات غذا که قبل از وقت روی او را با آهنگ گوگرددار مالیده وآلوده نموده
باشند بسر آن ناطق بگذارند بیابند نقطه مخصوص از آن بقوا یاد استعمال را
روشن وبدانند آن نقطه منیره ومنوّر را جای مغز یکه مرکز نطق او است
وهمچنین هر عضوی را که بعمل خود وادار داشته همیشه نقطه مخصوصی از آن پارچه یا تقویت آلی
روشن بگردد که مخصوص آن عمل بوده باشد
وپس از این نمایش هر آنگاه دانش آنعزیز فزایش بگیرد در فلسفه نور
وقدری قدمی فراتر گذارد هر آینه بآسانی بیابد هویت انسانی خود را آنکه
جوهریست حساس از نور ساکن در وفرا گرفته تمام جوهر عنصری وهیکلی یا هیکل

محوس او را وآن هیکل نور خود جوهر مستوی وروح جوهر محسوس اوست
ومتحمل حیات انسانی وحامل قوای ظاهر وباطن ومتکفل زندگانی وبقوت
جذب وجلب هر آینه جاری بسازد در خود از مجاری حواس هرگونه نور
جاری وبقوه دفع وردع جاری بنماید از مجاری حواس خود انواع
انوار را پس احساس نباشد جز مصاص ومکیدن نور از محسوس هر چند
بوسیله لفظ یا اشاره یا علامت وهر چند با امتداد مدت بوده باشد
همچنانکه ارتباط واتصال بیابد قوّه نوریه الکتریسی یا مغناطیسی در دو دستگاه
مکانیکی بتوسط الآت مخابرات وچون آنعزیز در فلسفه نور نیر قدمی دیگر
اندک فراتر گذارد بیابد قوه مغناطیسی والکتریسی والآت دستگاه
مخابرات را خود مجرای اتصال وواسطه ارتباط ووسیله سریان
والآت جریان دو نور دهنده خبر وگیرنده خبر وچون اندکی با تامل ودقت

نظر قدمی دیگر نیز بردارد بباید نوری از منبع نطق گوینده جاری و از مجرای
سامعهٔ مستمع هر آینه ساری در نور ساکن اوست و از روی این اتصال و تداخل
آن دو مادهٔ لطیفه هر آینه معنی خبر و اثر حاصل بلکه نور جاری سخن همانا متخلل
در نور ساکن شنونده و تحلیل در وی برود و جزء نور مستمع بشود و سهمی از
مادهٔ نور جاری گوینده افزوده بگردد بر مادهٔ نور ساکن شنونده و ثابت
بگردد در وی و بر این قیاس بداند تمامی مجاری حواس خود را و نوری از
دیده و نوری از شنیده و نوری از بوئیده و نوری از چشیده و نوری
از سوده خود وارد بر خود نموده باشد و نترسد و نیندیشد و با قوت قلب و
جرأت خاطر قدمی دیگر بردارد و بردارد و فرا فراتر پیش پیشتر بیشتر بگذارد
بگذارد و بباید و بداند آنکه هر فعلی و قولی از مجاری قوای ظاهر و باطن
انسانی جاری و ساری شود هر آینه ترشحی است از نور وی و پاره‌ایست منقطع

از طبیعت نور و جزئیت منفصل از ماهیت نور و آن دارای ماده‌ایست
لایری لطیف و خفیف و جسمیت قارالذات هر چند از قوت جهندگی و از
سرعت حرکت و از شدت جریان بنماید خود را غیر قار و ضعفی از آن
نور بفوریت فرا شود با علا علیین چون کلم طیب و عمل صالح بوده باشد
تا آنکه قرار و استقرار بیابد در مراکز عالیه مواد انوار خیریه و ضعفی دیگر
نیز بفوریت فرو برود بر زمین و بکشاند آنرا قوهٔ الکتریسی زمین با سفل السافلین
هر آنگاه کلمهٔ خبیثه و از منبع طبیعت خبیثهٔ ناکسی جاری گردیده باشد چنانکه هر خیر
خیر یا شر یا کلم طیب یا سوئی بر نور ساکن آنعزیز وارد بگردد هر آینه
آن از اقرار و استقرار باشد نیز در مرکز نور آنعزیز و سهمی بیفزاید در آنمرکز
و ظاهر بنماید از خود اثری از محبت یا اثری از عداوت پس بداند آنعزیز تبه
تجسم اعمال و اقوال و افعال انسانی در نزد کاشفین رموز انسانیت همانا

تجسم آن باشد از جسم لطیف نار و نور و بقاء آن در عالم مستور و رجوع آن باشد
بمرکز نار و نور الی یوم النشور

و چون فلسفهٔ آن دوست دانش در مادهٔ نور باین پایه و حد مصاعد شود
دیگر ویرا انتظاری نباشد در تفاوت مراتب و تخالف انواع و تباین
اشکال و تضاد طبایع انوار و تأملی نباشد در تصور مخلوقات مختلفه از
مواد مختلفهٔ لطیفه خفیفهٔ رقیقهٔ غیر مرئیهٔ نور از ملائکه کوچک و بزرگ قوی
و ضعیف متحرک و ساکن ماشی و طیار اجیال و قبائل و هر قبیلی مباشر
نظامی در عالم عناصر که لا یعصون الله طرفة عین و هر جیلی مأمور
امری و یفعلون ما یؤمرون

و اینک بداند دوست دانش آنکه زمرهٔ الهیین قوای عالم کونیه و کلیات
نظام عالم و امور عامهٔ طبیعیات را در تحت چهار قوهٔ نوعیهٔ نوریه تشخیص

داده و هر یک را از نوامیس کلیهٔ الهیه و فیض مقدس و منبسط و ارادهٔ
غیبیهٔ محیطهٔ بکائنات بدانند

ناموس اول — نور عقل و علوم الهیه که حامل کلیهٔ آن نور مقدس جبرائیل
و روح روح الامین است و فیض منبسط بجمیع مواد کونیه و دارای تمام علوم و
مربی علم عالم و هر اساس علمی از احساس و ادراک و عقل و هر آنچه
از خاصیت قوای ظاهره و باطن و اخلاق و ملکات و عادات بنا بی
راجع بفیض مقدس اوست و هر جزئی از علمی مخصوص بکلیت از قبیل او و از قبیل او
همچنانکه نور شمس را اشعهٔ مختلفه و شعب متفاوته باشد و همگی در وحدت
آن نور متحد

ناموس دویم — نور محبت و قوهٔ میل الهیه که حامل کلیهٔ آن نور مقدس
میکائیل و فیض مقدس محیط بکائنات است و هر جذبهٔ جاذبه و انتقال هر جزو بمیل

ترکیبی و توجه بائتلاف واتحاد وارتباط هر ذره بهر ذره وتقسیم ارزاق

وهر آنچه از خاصیت میل وجذب وانجذاب بیابی از تربیت این فیض مقدس

ونیز هر شعبه او مخصوص بملکی وملکی مخصوص بدان شعبه چنانچه در جبرئیل دانستی

ناموس سیم — نور حیات وروح الهی که حامل آن روح اسرافیل

وبخشنده زندگی بهر موجودیست وهر حیات که در عالم بیابی از اثر نور مقدس

اوست وهر حیاتی ملکی نیز موکل از قبل او واز قبیل اوست

ناموس چهارم — ناموس آجال الهیه که حیات هر موجودی در تحت

حکومت وقت معلوم وزمان معین خواهد بود وحامل القوه قوه مقدسه حضرت

عزرائیل وملائکه قبیل او که تشخیص دهنده استعداد وتحدید کننده عمر وتحدید

کننده بقاء وفناء ومعرف وجه باقی از وجه فانی هر شئ وازروی این

نوامیس اربعه نوریه وقوای شدیده الهیه برپا دارند تمام نظام کلی و

جزئی عوالم را وظهور نور هر یک از این چهار را در هیکل نورانی انسانی

وجذبه نور هیکل انسانی را در انوار عوالم کلیه چنان یافته اند که او را آنجا پیش

نمایش طبیعت کلیه هر یک از این چهار ناموس الهیه بوده باشد یعنی ظاهر

بشود در هیکل نورانی انسانی نور جبرائیل بتمام علم ونور میکائیل بتمام محبت

ونور اسرافیل بتمام حیات ونور عزرائیل بتعیین آجال وقبض تمام ارواح

واین تمام خاصیت انسانی وخاصیت انسان تمام است که خود ناموس کلی

عالم وبرپا دارنده تمام نظام کلی وجزئی ونگاه دار تمام قوای علوی

وسفلی وجامع تمام علم وحاضر در قبض تمام ارواح از هر مؤمن

ومنافق بوده باشد

وچون پایه سخن در ماده بسیطه نور که اول پایه مواد ونخست سرمایه

کائنات است باین پایه منتهی گردیده پس خوشتر آنکه باقی فلسفه وفلسفه باقی

آنرا بر عهدهٔ دماغ نورانی مطالعه کنندهٔ نسخهٔ انسانی بگذاریم و بگذریم
از روی آنکه اکنون آن دماغ یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار نور علی
نور یهدی الله لنوره من یشاء

و از این پس بدانند الغرض زمرهٔ آلهیین از انبیاء و قدیسین پایهٔ دوم
از بنیاد موادرا بر مادهٔ بسیطهٔ نار یعنی حرارت گذارده و ماهیت نار را
جسمی قار الذات بسیط و محیط و لطیف و خفیف بلاوزن و نافذ در اجسام
و از شدت لطافت لایری و مستور و فرا بگیرد تمام ابعاد اجساد را چون
ماهیت نور و ماهیت نور را مغایر ماهیت نار بدانند هر چند از روی
احاطه و نفوذ در مواد عناصر هر یک باهم توام ظاهر شوند ولی
عنصر نور را خاصیت و آثار دیگر و عنصر نار را دیگر باشد خاصیت و آثار
چنانکه هر یک را خلایق و اخلاق دیگر است و از نار سموم و مارج نار بدانند

خلقت ماهیت جن و شیطان را که هر یک نوع مخلوقی باشند از طبیعت لطیف
و کثیف نار و قدمت بدهند خلقت ایشانرا از آن مدت که حرارت بر
زمین غالب بوده و قابل نبوده سکونت غیر ایشانرا و حیات ایشانرا در
حرارت و زندگانی ایشانرا بحرارت و حرکت ایشانرا در وسعت ساحت
حرارت و سرعت نفوذ ایشانرا بسرعت نفوذ حرارت جز اینکه ماهیت
نار را در تحت حکومت سلطان نوامیس اربعهٔ نوریهٔ الهیه دانسته و نفوذ
نور را در مخلوقات نار چنان بیابند که نفوذ نار را در عناصر باقیه اندر
و از این روی نوعی از ایشان را چون نوع انسان در تحت اختیار
زشتی و زیبائی کردار و رفتار بدانند اخیار ایشانرا باسم جن و اشرار
ایشانرا باسم شیطان بخوانند و چون ماهیت جن و شیطان از نفوذ نار می
باشد در هر جسم چنانکه متشکل بگردد باشکال آن اجسام لهذا اعراض تجسیم

خود عوارض ماهیت آنان خواهد بود و از اینروی ایشانرا بتوسط
قوهٔ نفوذ هرگونه شرکت در لذائذ و حظوظ هر حیوان و انسان هر آینه ممکن
باشد که آنحظوظ و لذایذ را بملاء آن نفوذ تحصیل نتوانند نمود و مساعد نباشد
ایشانرا آلات و اسباب طبیعی تحصیل آنحظوظ و لذایذ جز بواسطهٔ نفوذ در
آلات و اعضاء و جوارح انسانی یا حیوانی چنانکه هرگاه نفوذ بنمایند
در موقع جماع هر آینه شرکت نمایند در لذت و هر کیفیت و حیثیت آن
حتی در انعقاد اولاد و بر این قیاس شرکت بنمایند در همگی لذائذ و حظوظ
انسانی و از اینروی خلقت انسانی را استقلالی در ایفاء حظوظ خود ندهند
و فقط خلقت انسانرا از برای آلت شرارت و متمم حظوظ و مکمل لذایذ خود
تصور نمایند و نوع خود در اشرف و تشریف داده بر نوع بشر و تکبر نمایند
بر روی بناریت و نفوذ و نظر دی جهت خلقت وی ننمایند جز بلحاظ آلیت

شرارت و تحصیل حظوظ و تکمیل لذائذ خود و از اینروی ماهیت شیطان و احزاب
او در اسریان و جریان باشد در حواس ظاهر و باطن انسانی و بازدارند
ایشانرا بر آنحظوظ و لذایذ که خود بخواهند و چون انسانی باب دخول
و خروج شیاطین را بر خود باز و با ایشان خود را همراز و همساز
بسازد و همواره هیکل خود را مرکب ناریین و مرکوب شیاطین و همیشه در
تدارک حظوظ و تهیهٔ لذایذ و در صدد انجام مهام شیطانیهٔ خود بوده
باشد هر آینه غلبه نماید طبیعت ناریه و نزع شود نور انسانیت توام و ممتزج
با ناریت شیطانیه و بماند روح آن انسان با شیطان خود در برزخ بانتظار معاد
و در معاد با یکدیگر نیز اعاده بیابند و در آنروز بقوت طبیعت ناریه و برحسب
تقاضای نظام العالم بگشانند ایشانرا بمرکز نار و بدارند ایشانرا بر مباشرت
اشرار از برای تحصیل و تکمیل حظوظ و لذایذ خود و در هر عالمی فقط آلت عامله

شیطانی و ذخیرهٔ معاد ایشان باشند ویوم یحشرهم جمیعاً یا معشر الجن
قد استکثرتم من الانس وقال اولیائهم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض
وبلغنا اجلنا الذی اجلت لنا قال النار مثواکم خالدین فیها الا ما شاء الله
ان ربک حکیم علیم واینک آن دوست دانش از روی این فلسفه
بشناسد اعداء عدو خود را که سوزانندهٔ طبیعت و محرق حقیقت و معدم
نور و مفنی شرف بقاء و گمراه کنندهٔ او همانا خلقی باشند از لطیفهٔ نار
ونار بسیط و هیکل انسانی را در هر عالمی فقط متمم حظوظ و لذائذ خود بنمایند
و باقی بمانند با او الی یوم یبعثون ودر آنروز باجبار جبلت ناریهٔ شیطانیه
هر آینه او را دچار فشار حریق نار و بر مباشرت شرار بدارند فوربک
لنحشرنهم والشیاطین ثم لنحضرنهم حول جهنم جثیا واز این روی نیز بیانی
آنکه این مخلوق از نار سموم و سموم نار چگونه نفوذ بنماید در دهان مار

که بزرگ نمایشی است از دشمن انسان و آن مار فرو بشود در دهان طاوس
که نمایش بزرگ الوان و زخارف حادث و زایل اوست و مغرور بسازد
انسانی را ببقاء وجه فانی و بچشاند بدیشان طعوم سموم و لذائذ موهوم
دنیا را و بپروراند نور انسانی را بپرورش زشت و بیرون بسازد آدم را
از بهشت و خارج بنماید هیکل ظلمانی انسانی را برهنه و عور از نور جنت
و جنت نور تا آنکه براند او را در آن عالم که نفوذ نور و نار باهم توأم
بوده باشد و از این روی در نظام آن عالم نیز استحکام دهد نفوذ خود را
در وی و استعمال نماید او را از برای حظوظ و لذائذ خود تا آن روز یکه
روی آن نظام بگردد و بگرداند روی آن انسان را بسوی قفا و بخواند از
پس کتاب اعمالی را که در پس خود گذاشته و گذشته و هرچند دیگر
تمنا نماید رب ارجعونی لعلی اعمل صالحاً فیما ترکت از نظام و ناظم آن عالم چه سلم

بشنود جواب آن تمنا را بکلا و کامیاب نخواهی بود جز بقبول این کلمه ویوم
یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک
انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن اکثرهم بهم مؤمنون واینک
بداند آنعزیز هیکل جامع لذاید جسمانی وهیئت مجمع حظوظ روحانی
وهویت جاذب نور و نار انسانی را هر یک از ملک وشیطان متمم
کمال خلقت ومکمل حظوظ خود دانسته وبوسیلهٔ آلات واسباب انسان کامیاب
بشوند بهرگونه حظوظ ولذایذ واز اینرو کلمات مقدسهٔ انبیا وقدیسین
وکاشفین رموز انسانیت شرکت انوار خیریه را خیر صرف وصرف خیر
انسانی دانسته وشیطان واحزاب او را که اشرار ومخلوق از شرارهٔ نارند
ضد شرف انسانی ودشمن خیر بنی آدم ودوست شر بشریه میبینند وبپرهیزانند
ایشان را از وساوس ودسایس وشرکت شیطان واو را اشرار اول

واآخر انسان وشر انسان اول تا آخر بدانند فزین لهم الشیطان اعمالهم
فهو ولیهم الیوم ولهم عذاب الیم وخلاصی نیابد از شر وآن شیاطین
الا عباد الله المخلصین که خود را از تصرف شیطان خارج ودر پناه نوری
درآرند که سلطان بر شیطانست وبیادان سلطان وساوس ودسایس
شیطان را از یاد خود دور وبقوهٔ آن نور طبیعت خود را از شرور وآثار
ناریهٔ شیطانیه فارغ بسازند وهرگاه بآنعزیز چنین بیاید فلسفهٔ الهیین را
در ماهیت وطبیعت وآثار نار وحرارت پس اندیشهٔ طبیعیین کنونی را
چندان دور نیابد جز باندک قصوری در تشخیص دادن طبیعت وخاصیت
وآثار آن چنانکه نار را (یعنی حرارت بسیطه) ماهیتی بدانند مجهول
وقار الذات چون نور واز غایت رقت ونهایت لطافت وخفت
غیر مرئی ومستور وقابل شناسائی نباشد وطبیعت آنرا نافذ در جمیع

طبیعیات چنانکه هیچ طبیعی فارغ از آن نباشد و فرا بگیرد ماهیت هر مادّه را
چنانکه آن مادّه فرا گرفته باشد حدود ابعاد خود را و نفوذ نماید در خلاء و ملاء
چنانکه بآلات حرارت پیما از (ترمومتر) و (پرومتر) تشخیص دهند درجهٔ
حرارت داخلهٔ ظرفها را زیرا که باسباب تخلیه تخلیه نموده باشند آنرا و ذرات
اجسام بسیطه حرارت را بسبب حرکات موسیقاری منتقل بدانند بمواد
لطیفهٔ خفیفهٔ بلا وزن (اثر) که سیال و غیر منضبط است در عالم و بتوسط
(اثر) پراکنده و منتقل بشود باجسام و آن اجسام ملبعد حرارت را و متشعشع بشود
و استفراغ نماید بعیدهٔ خود را و پراکنده نماید اجزاء حرارت را و انتشار
دهد ذرات آنرا و نور اشعه و ضیاء شعله های آتش نه از طبیعت حرارت
بلکه بفشار حرارت ذرات نور را محیط ابذرات نار انتشار بدهد و ظهور
بیابد آثار نور و نار توام و از خاصیت و آثار نار چنان بیابند هر جسمی را

تخلخل بخشد و منبسط و متفرق بسازد آنرا و از کاهش و فزایش حرارت هر آینه
طول و عرض و عمق آن جسم کاهش و فزایش گیرد چنانکه عمود آهنی را چون
بتابند و بگدازند طول و قطر آن زیادتی گیرد و هر قدر از حرارت
آن کاسته شود آن زیادتی نیز کاستن گیرد و بدین خاصیت اشارت
بدهد دیانت اسلامی از خبر بزرگ شدن ابدان اصحاب نار بقدر کوه
اُحُدی و نیز از خاصیت دیگر حرارت بشمارند میعان دادن هر جسمی را
که جامد بوده و تبدیل دهد به بخار هر جسمی را که مایع بوده باشد چون جیوه
و آب و معنی جسم مایع و مذاب حرکت و جریان حرارت در طبیعت آنست
و صلب و منجمد شود یعنی آن حرارت در آن طبیعت سکون و استقرار بیابد و آن
حرارت موجب مزاج آن طبیعت بشود پس حرارت را نیز دو گونه بیابند حرارتی
متحرک و نافذ در مواد ملبعد آنرا و استفراغ نماید آنرا و گونه دیگر را در طبیعت

استقرار و سکون و مزاج آن طبیعت و قوام ترکیبی می باشد و اکنون چون آن دو ثبات
دانش و پایه کون عالم را بر دو گونه جوهر مجهول الماهیته نور و نار بگذارد
و از ظهور آثار آن دو جوهر لطیف غیر محسوس بیابند آنرا و جوهری بسیط
و محیط و مالی ابعاد مواد و جسمی لطیف و رقیق متداخل در اجساد و نافذ در خلأ
و ملاء و حامل حیات کائنات و نفس روح و ذات احساس حواس پس
آنعزیز نپسندد از دانشمندی آنکه بپسندد چنین جوهر منیع که منبع روح
عالم و عین الحیوات کائنات را بلا روح و بلا حیات و چنین ماهیتی را که
خود نفس حس و ذات ادراک اوست بیحس و بی ادراک و حال آنکه حس
خود نباشد جز ادراک نور و حیات طبیعت نباشد جز حرکات نور و هر آنگاه
ادراک چنین دانشمندی قناعت نماید در معنی حیات و ادراک فقط باحساس
حواس و حرکات محسوسات خود هر آینه قناعت نموده باشد نیز بمحسوس خود در قبض

و بسط و سکون و حرکات آلات مکانیکی و نباتیه باشد حرکت و سکون
و قبض و بسط را در قوهٔ نوریه و از قوهٔ نوریه آن آلات و در آنگاه هر آنگاه
چنین بیدانشی را آن عزیز بدانشمندی بپسندد و پسندیده نباشد از وی
و اکنون پسندیده باشد از دماغ نورانی آنعزیز آنکه بپسندد و نور آن هیکل و هیکل
نور هویت خود را یک نوع مخلوقی از مادهٔ لطیف و خفیف و ساکن از نور
مستور مشابه و مماثل هیکل محسوس خود و تغذیه بنماید موافق و تنمیه بنماید مطابق
از انوار انواع اغذیه و طعوم و اشربه و علوم و حرکات آن نور خود حیات
این هیکل و حس و ادراک این هیکل خود از جریان و تردد انوار متحرکات است
در آن نور ساکن و سکون انوار جاریست در وی و جریان انوار نیست از آن
نور ساکن و نیز از آثار نور مستور خود بیابد مکاشفات غیبیه و رموزات
نوریه که از قوای فوریه نوریه او در اسیریست بفوریت در طرف عالم

واکناف آفاق بقوهٔ نور و نفوذ نور و سرعت نور و هر آئینه محشور بگردد
با انوار مثلیه و ظاهر بگردند بر یکدیگر در مشام تمام ظهور و بهمگی حدود وجود
و کلیهٔ مشخصات اشخاص و با جمیع عوارض و عادیات که عادتاً از طاقت
نوم و یقظهٔ خود بیرون بداند هر آئینه احاطه بر آن موجود را چه جای آنکه بتواند
ایجاد نماید آنرا در قوهٔ واهمهٔ خود با آنکه توهم انسانی خود ترشحی است از مادهٔ
نور بسیط یا نار بسیط یا مختلط از نور و نار پس از این روی بباید بدانکه انوار مثلیه را
انتظاری نباشد از برای ترکیب عناصر خود جز از روی تتمیم حظوظ و از برای تکمیل لذائذ
و تقدم و تشریفی نیاید بیقظه بر نوم جز از روی این تکمیل و از برای این تحصیل
و در برزخ نیز بماند با نتظار آن عناصر و در تدارک تکمیل همین حظوظ خود
الی یوم القیمه و در آن روز هر آئینه فصل بشود هر نوری از نار و چون در عناصر
طیب و طاهری ظاهر بشود آثار نور هر آئینه محشور بگردد با غلمان و حور و جنان

و چون در آن عناصر پدیدار شود پلیدی نار هر آئینه محشور بگردد با شیطان
ناری و بالطبیعه مجذوب و متمایل بسازد او را مجبور بمرکز طبیعت خود
پس بداند العزیز امتزاج نور و نار و اختلاط این دو ضد با یکدیگر
عمل شیمیائی شمس دنیا را بر تأنی و توانی و ضعف کیفیت و عدم ثبات
هر یک بگذارد و از روی قوت ضدیت و حکمت تعرف الاشیاء
باضدادها هر آئینه در شدت ظلمت بسیط حرارت آثار نور ممتزجاً با آثار نار
ظهور بباید و اشارت بدهد بوصل نور و نار در دنیا و فصل از یکدیگر در عالم
دیگر هر آئینه ذیل خبر تشریح فیزیک شمس دنیا و توضیح اجی لوجیائی آن با اینکه
نارها من حر جهنم و نورها من عرش الله
و از این پس بداند آن دوست دانش آنکه زمرهٔ الهیین هستیم پایهٔ مواد عالم
و عالم مواد از جامد و سیال را بر جرم کثیف محسوس و جسم ملموس طالع

ومطاوع ناموس جاذبهٔ عامهٔ الهیه و وسیلهٔ ظهور اسرار غیبیه و واسطه
بروز آثار ناریه و نوریه نهاده و آنرا محل تحمل آن مواد غیر مرئیه نموده و
محسوسه از خود خاصیتی نباشد جز قبول و اثری نباشد جز تأثر و حالی نباشد
جز انفعال و کیفیتی نباشد جز تکیف و میل حرکت آن بقوای جاذبه و دافعه
ملکوتی و تشکل بیابد باشکال مختلفه و انواع مختلفه و اصناف مختلفه و اشخاص
مختلفه و طبایع مختلفه و اوضاع مختلفه برحسب اقتضای نوامیس مختلفه
و اسرار غیبیهٔ متفاوته نوعیه و صنفیه و شخصیه و آن نوامیس و اسرار
همواره قابل تبادل در غیب و شهود یعنی (عدم و وجود اضافی) (یا موت
و حیات نسبی) (یا تجدد و حدوث حقیقی) (یا خفا و ظهور واقعی)
و مخلوقات از این اجرام کثیفه را شأنی نباشد جز آلیت و تکمیل خاصیت
و تتمیم آثار خلقت مخلوقات غیبیهٔ ملکوتیه که بقوهٔ الهیه تدبیر مینمایند آن

اجرام متجاذب و متشابه و متماثل باخود و لهذا بر هر شأنی از هر طبیعت آنرا
مخلوقی از نور و نار یعنی ملک و شیطان موکل آن شان و محصل آن طبیعت و
مظهر آن ثمر و اثر خواهد بود و آنرا ناموس و مدبر مخفی و ملکوت آن طبیعت نامند
(یعنی سبب پنهان) و (سر مستور) و (علت پوشیده) و نبینند و ندانند
و نشناسند آنرا جز راسخون در علم که نور ایشان را رسوخ و نفوذ تمامی در تمام عالم
ملک و ملکوت عالم طبیعت بوده باشد و چون دانستی فهرستی از اساس
عوالم و اصول مواد سه گانه را پس اکنون بقیاس خود بدانی فروع آنرا
و بیابی آنکه فلسفهٔ الهیین نشان میدهد مخلوقی را از نور بسیط و مخلوقی را
از نار بسیط و مخلوقی را مرکب از نور و نار و این مخلوق سه گانه را باسم
ملک و شیطان و جن بخوانند و جرم محسوس و جسم ممسوس را از جامد و مایع
و گاز فقط طایع و مطاوع نور بسیط یا نار بسیط یا مطاوع نور و نار دانسته

و عالم جنّت را از قسم اوّل و عالم جحیم را از قسم دوّم و عالم شمس دنیا را
از قسم سیّم بشمارند و امّا آنانکه کمالات دانش خود را با آلات بینش یافته‌اند بر حسب
آثار اقرار بنمایند بر اینکه اجسام محسوسه طائع و مطاوع باشند مر موادّ لطیفهٔ
غیر محسوسه را از نار و نور و آنچه را نداناند بدانند از قصور آلات و نقصانات
کمالات خود و امّا فلسفهٔ الهیّین نشان میدهد نفوذ نورانیّت انسانیّت را در
ماهیّت هر نور و ناری و کشف بنمایند در آن ملک و جن و شیطان و عوالم
جنّت و جحیم و دنیا و عقبی را و همهٔ آثار آنرا بیابند از آثار نور الوهیّت و تابه
جهل طبیعی خود را بر حقیقت مقدّس و ذات منزّه الوهیّت بگذارند و از بینروی
آندوست دانش خاتمهٔ سخن را بیابد آنکه زمرهٔ الهیّین تصدیق بنمایند گروه
برهونیین را در عجز از معرفت حقیقة الحقایق و محقّق الاشیا و لی نه از روی
نقطهٔ جهل و تصدیق بنمایند مادیّین را در قدم و لی نه از روی حدوث

از سخنان انوشیروان

عدل باروئی است که بآب غرقه نشود ، و گنجی است که چندان که از و بیشتر خرج
کنی بیشتر شود و سعادت افزاید ، و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برباید .
هرکه را از مردم شرم باشد و از نفس خود نه ، نفس او در پیش او قدری نیست .
مروّت آنست که در پنهانی کاری کنند که در آشکار اشدنش خجالت نباید برد .
هرکه استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فایده ندهد . هرکه چه خرد و
هرکه خسبد خواب بیند . در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید ، که هیمهٔ بسیار را
آتش اندک تواند سوخت . هرکه اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند و
رعایت نماید امارت لشکر را شاید ، و هرکه املاک خود آبادان کند وزارت را
پسندیده بود .

بر تاج او نبشته بود :

کار بکاردان سپارید . خویشتن شناسان را از مادر و دو دهید . هزینه باندازهٔ خزینه
کنید تا از نیاز برهید . طعام تنها مخورید . خیر خود از مردم دریغ مدارید . بخوار مایه
چیز کس را میازارید . بجوانی غره مشوید . با دبیر و شاعر کینه مگیرید . و
از بخیلان دور باشید . جز مردی پیشه مکنید . کار ناکرده بکرده مشمارید .

